

2023 گامران فرزنان

اشعار سپید و آزاد

این کتاب در ژانویه 2024 در ایالت فلوریدا امریکا تنظیم شد

کلموں فریں

اشعار آزاد سال 2023

ایران
و
ایران
و
ایران
و دیگر هیچ!



قبل از پیشگفتار و شعری برای تمام دوران

من شاعرم

من شاعرم

شعرم سخن ز دیده و ابروی یار نیست

شعرم سخن ز عاشقِ بیمار نیست

شعرم سخن ز یارِ دل آزار نیست

شعرم سخن ز قلبِ عاشقِ تبار نیست

شعرم سخن ز یارِ جفاکار نیست

.

شعرم ز کشمکشِ روحِ عاصی است

شعرم سخن ز مهلکه‌ی عصرِ یاغی است

شعرم سخن ز زخمِ جگرسوزِ داغی است

شعرم سخن از آن تمدنِ در اصل جانی است

شعرم سخن ز مردمِ از مهرِ عاری است

شعرم سخن ز زندگیِ پوچ و واهی است

شعرم سخن ز پوچیِ آن سست نامی است

شعرم سخن ز بازیِ آن زشت بازی است

شعرم سخن ز آدم و آدم سواری است
شعرم سخن ز جامعه تندیس سازی است

شعرم به اعتراض به تحقیر آدم است
شعرم به اعتراض به تغییر آدم است
شعرم به اعتراض به تحمیق آدم است

(وقتیکه روح نیست
یعنی که مهر نیست
وقتیکه مهر نیست
یعنی که مهره ها به بازی مجهول می تپند)

امروزه هر کسی
وابسته بر خط یک نمره و کُد است
یک کُد که بند گردن هر کس به بنده گیسست
تا در مسیر کُد خاص اقتصاد
یک مهره در تجمع قدرت فنا شود
امروزه هیچکس
یک کس درون محور بنیاد خویش نیست

امروزه مردمان
چون موشِ کوکی اند
در بند و بی هدف و پوچ و واهی اند
افسار هر کسی شده در بند ناکسی
تا با فشارِ حربه ی خونین اقتصاد
کل جهان به بندگی حرص و پول و آز
گردد اسیرِ فتنه ی آن سازِ بدنواز

.
امروزه هیچکس
با روح خسته ی خود در ترانه نیست
رگ های هیچکس
در خلوتِ درون به سرِ آشیانه نیست
آن قصه های عشق
در کوره های هستی بیداد مرده اند
دل های مهربان
در قصه های وامق و عذرا فنا شده ست
دیگر در این ترانه ی موهوم عشق نیست
همخونی آن قبيله ی معدوم قصه هاست
همدردی آن نگاه تنِ خویش در "من" است
مهر برادری به سکه ی رایج نوشته اند
مردی ترانه ایست
نوشته به آب کشک

.
(دوستی گودالی هست،
در نیازِ دو بدن در تنِ خویش.
دین و مذهب خطی ست،
تا که چوپان بدمد سحر به آوارِ تنِ خسته و رنجورِ رمه
صدق اسبابی هست،
تا که دارا بنهد میخ به سرپنجه ی آن تشنه ی آب
نقشِ هر همیاری،
کیسه ای دوخته از بهر تداخل به ته جیبِ شماس
قصه ی همکاری،
نغمه ی تلخِ بعیدی ست ز امواجِ تباه)

امروزه هیچکس
همراه روح خود
یک شب نرسته است
ارواح مردمان
بیگانه با وجود
بر باد رفته است.

.

طفالن نوظهور
بی روح و بی رمق
با یک کُدِ قشنگ
تفسیر می شوند.

.

بی روح می دمنند
بی روح می دونند
بی روح می روند.

(بشر اینگونه نبودست به آن جلوه گه وادی عشق
دست ها ملتمس مهر به هم می رفتند
قلب ها عاشقِ مخلص به وفا می رفتند
مهربانی شوری
که نهد نور به دل های پریش
هر کسی آماده
که به ایثار نماید تن خویش
دوستی سخن عشق و وفا بود و مهر
سینه ها مظهر شادی و سرور

ماه‌ها ماهی‌تر
نورِ خورشید به ما رنگی‌تر
قلبِ عشاقِ خوش و شادی‌تر

▪
باد آمد

بادِ موزی که نهد بردگیِ حرص به ابعادِ وجود
بنده‌ها بندیِ آن بندِ پر از حيله شدند
آدمان مات شدند

▪
فصلِ دلتنگیِ دورانِ آمد
فصلِ آن بندگیِ حيله‌ی پنهانِ آمد.

کامران فرزاد
سپتامبر 11 1997
تهران ایران

بنام عقل و هوش و دانش و بینش



پیشگفتار

چنین مقرر شد که در مسافرتی کوتاه به فلوریدا در آمریکا به تشویق دوستانم تصمیم بگیرم تا این کتاب را تنظیم و قلمی کنم

در حقیقت این کتاب جدیدی نیست بلکه مجموعه اشعاری است که در طی سال 2023 میلادی قلمی کرده‌ام. البته در زیر هر کتاب تاریخ نگارش آن درج شده است تا شاید نموداری باشد از این که من در چه حال و هوایی این اشعار را سروده‌ام

در اول کلام صدها پوزش به شما بدهکارم زیرا ترتیب اشعار و کتاب بر اساس سال میلادی است. برای من که یک شاعر ایرانی هستم شاید بهتر بود همه چیز را بر اساس چیدمان فارسی انتخاب می‌کردم ولی 25 سال دوری از ایران و معاشرین خیلی محدود ایرانی که در اطراف من زندگی می‌کنند من را از روز شماری فارسی به روزشماری این اقلیم کشانیده است

هر چند در این پیشگفتار حرف هائی بیشتر از گفتمان‌های قبلی ندارم ولی در خصوص چند شعر شاید شرح مختصری کمک کند تا بیشتر در احوالات شعر من فرو بروید

شعر **خورشید** یادمانی است از دکتر هما دارابی یکی از پیشگامان زن زندگی آزادی. نازنین زنی که خودش را به اعتراض از تحمیل روسری و پوشیمانی از انقلاب سال 1357 در میدان تجریش به آتش کشید. در این شعر خاطراتم پر کشید به زمانی که با هما و خواهرش و اقوام یک روز تعطیل برای نیک با اتوبوس به نیاوران رفتیم. هما خواهر پروین دوست خواهر مرحوم من هاید بود. دختر عمه ام آکاردئون میزد. شاید من بیش از 12 سال نداشتم. در میدان تجریش هم رقص و موسیقی را ادامه دادیم. نوای آکاردئون بود و صدها نفر جمع شده بودند و هما هم می رقصید. چه کسی میدانست که روزی آن رقص ممکن است مبدل به رقص مرگ برای سربلندی مردم ایران شود. روانش شاد. یکی از اقوام میگوید عکسی از آن روز را دارد که لای هزاران برگ کاغذ پنهان شده است. اگر این عکس نادر را یافت به کتاب اضافه خواهم کرد.

شعر **احمق** بیان حال خودم است حداقل آن طوری که بعضی از اقوام رودررو و یا در پشت سر من را به تصویر می‌کشند. من در خانواده‌ای اکثراً تاجر به دنیا آمده‌ام. تقریباً تمام اقوام من بالای یک میلیون دلار ثروت دارند حتی در بین اقوام من سه نفر بیلیونر هستند و با این وجود گروه خون من با آنها نمی‌خواند و من را دیوانه ای می‌پندارند که به جای جمع کردن دلار و خرید خانه ی مجلل و اتومبیل لوکس مدت‌ها وقت می‌گذارم تا فقط یک شعر بسرایم و یا مقاله ای بنویسم و بعد هم از حاکمیت و هم از قسمتی از مردم فحش بخورم و همیشه در معرض خطر جانی باشم. دیگر اینکه آنها خودشان را بسیار باهوش‌تر و تحصیل کرده تر و عاقل‌تر از من می‌بینند. من که بخیل نیستم باشد که چنین باشد چون میزان حسادت در من در حد صفر است

شعر در بلندی را به یاد شادنام رفیع اریه سروده‌ام. خوبی‌هایش همیشه از بدی‌هایش (که همه دارند) کیلومترها بیشتر بود. با اینکه میلیونر زاده و خودش هم میلیونر بود، در تمام مسائل درک مشترکی با من یک لا قبا داشت. او به خوبی فهمیده بود که کامران بی یال و کویال و معتقد به این شعر حافظ "غلام همت آم که زیر چرخ کبود/ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است" خیلی خالص‌تر از مگسان دور شیرینی در راه تولید صدها محصول صنعتی می‌تواند عصای راهش باشد. شاعری را هم قسمتی از مادرش آموختم. یاد هر دو این بزرگوار برای همیشه گرامی.

شعر جلد را در ماه آگوست 2023 سرودم ولی در زمانی که این کتاب را تنظیم می‌کردم بیشتر مذهبی و سیاسی اش کردم و قسمت امام علی را به آن افزودم. اوایل انقلاب بود. من هم دست به قلم داشتم و اتوماتیک مثل ماشین می‌نوشتم. در عرض 2 ماه کتابی نوشتم بنام "علی آرمان انقلاب". بیش از 20 بار نهج البلاغه و قران و صدها کتاب مذهبی دیگر را خواندم و از همه کتابی ساختم در 800 صفحه. در صفحات پایانی کتاب بودم که پی بردم سر تا پای این تمجیدها و تعریف‌ها و محاسن تماما دروغ هستند. قبلا میدانستم که تصویر امام علی قلبی و استاد بهزاد آن را از روی عکس کلارک گیبل امریکایی کپی کرده است.

روزی شخصی بنام محمدعلی علمی (چاپخانه دار معروف و ناشر کتاب‌های مستعمل درسی کودکان قبل از اینکه چاپخانه‌ی افست توسط اشرف پهلوی افتتاح شود) به نزد استاد بهزاد میرود (ساختمان 7 طبقه‌ای در خیابان شاداب روبروی میدان بهارستان متعلق به محمدعلی علمی بود و استاد بهزاد و خیلی از هنرمندان مستاجرش بودند) در آنجا میدیدم استاد بهزاد دارد با تغییراتی عکس کلارک گیبل را تبدیل به علی میکند و پیاله‌ای عرق هم بالا می‌اندازد!

کتاب 800 صفحه‌ای در انتها بود و دیدم این‌همای رحمت مطابق امار و تواریخ خودشان سر بیش از 20000 انسان اغلب بیگناه را بدستور مستقیم محمد بریده

است که علت اصلی این شقاوت هم طمع زیاد و اخاذی برای گرفتن خمس بوده و هیچ جلادی در سفاکی و جنایت به گرد او نمی رسد.

بعدا مطلع شدم که کتاب نهج البلاغه هم 400 سال بعد از علی توسط سیدرضی نوشته شده و این نویسنده همه کرامات دروغین را از بغض عمر به او نسبت داده است و مطلقا حتی یک صفحه کاغذ از کتابت علی موجود نیست.

حدود ده سال پیش متوجه شدم چگونه ممکن است کسی جسد زنش را شبانه در جایی نا معلوم سر به نیست کند مگر اینکه خودش فاطمه را کشته باشد. این ماجرا را به هر پلیس کودن و مبتدی هم بدهید معادله را فوراً حل می کند.

800 صفحه کتاب را در بخاری هیزمی انداختم و تا ورق اخر را سوزاندم تا مثل شریعتی و شهریار و ال احمق با دروغ کسی را گمراه نکنم زیرا تنها چیز مقدس در دنیا فقط حقیقت است.

(تبصره: البته علی خلیفه ی چهارم و عمر هم در جنایت از او کمتر نبود و در کل پایه های اسلام بر روی جنایت و جهاد ساخته شده است و زشتی شیعه دلیل زیبایی سنت نیست چون هر دو بشدت جنایتکار و کریه هستند)

به شعر **خودکشی** می پردازم. درست به یاد ندارم ولی شاید خبر انتحار کسی را شنیده و این شعر را سروده ام. ناگفته نماند که خودم هم دو بار خودکشی کرده ام که بار دوم بیش از یک ماه بیهوش در بیمارستان زیر چادر اکسیژن بودم و بیشتر از یک معجزه بود که نجات یافتم. روانپزشکان ته کشیدن احساسات را دلیل

افسردگی می بینند که اگر حاد شود به خودکشی می انجامد. شاید اگر موفق می شدم شما دیگر این کتابها را نداشتید و مورد آزار و اذیت من قرار نمی گرفتید!

در نگاه کلی من زندگی را یک اجبار می بینم که ناخواسته ما را می سازند و رهسپار مبارزه با مشکلات زندگی میکنند. در قسمت اول زندگی بسیار فلسفی فکر میکردم و سختگیر بودم ولی به نقطه عطفی رسیدم که با بیهوده باید بیهوده رفتار کرد. در کتاب "کاریکامراناتور" من بسیار در باره ی این موضوعات قلم زده ام.

اشعار **اولین عشق و خاطرات** قسمتی از گذشته ی من هستند. وقتی عاشق یک دختر ترک تبریزی بودم و بعد از 10 سال رفت و آمدهای عاشقانه هرگز پیوندی صورت نگرفت. چون من یک یهودی بهائی موروئی ولی کاملاً بی مذهب و فارغ از هرگونه تعصب نژادی و مذهبی بودم و این یخ هرگز آب نشد. این دختر هرگز ازدواج نکرد و تا آخر عمرش در فکر من بود (در حادثه ای در نیویورک کشته شد) ولی همیشه عشق او کمتر از جرات او بود!

شعر **مهندس بازرگان** نشان دهنده ی طرز تفکر کسانی مثل علی شریعتی و جلال آل احمد و دکتر چمران و عبدالکریم سروش و مهاجرانی و رائفی پور و امثالهم است که با وجود تحصیلات عالی هرگز نتوانسته اند از اسلام کثیفی که در نوزادی در مغز سفید آن ها ریخته اند فاصله بگیرند و با لفاظی می خواهند پهن را خوشبو نشان دهند.

در شعر **نابکار** شما با یک واقعیت روبرو هستید یعنی عموی که در زندگی بیشترین لطمه ها را به من زده است و چون گاردم در مقابل او باز بود ضربه ها کاری تر و خانمان برانداز بوده اند هر چند که او دیگر رفته و خاطرات همه از او منفی است.

یک بار قبلاً از او کارد خورده بودم یعنی وقتی که به او ماوا داده بودم تا از دفتر کار من بدون پرداخت اجاره برای کارهایش استفاده کند ولی مدتی بعد فرمول های شیمیایی و اسرار کار مرا دزدید و به رقبای من فروخت و من را تقریباً از نظر اقتصادی نابود کرد.

دفعه دیگر من که ممنوع الخروج بودم به تشویق او با پاسپورت جعلی به ترکیه فرار کردم تا به نزد او در اسرائیل رفته و از آنجا به نزد مرد نیک سیرتی به نام رفیع اریه در امریکا پرواز کنم.

وقتی با مصایب فراوان و از راه زمین به ترکیه فرار کردم این عموی نابکار در سفارت اسرائیل در ترکیه مطلقاً منکر هرگونه آشنایی با من شد و وقتی به من ویزای سفر را ندادند از شدت این همه بدجنسی و رذالت تمام وجودم دچار رعشه ی شدید شد و دیگر اختیار اعضای بدنم را نداشتم و این التهاب و مشکلات عصبی تا چندین سال با من بودند به طوری که مشیت مشیت قرص های آرامش بخش می خوردم و حتی دو بار اقدام به خودکشی کردم که یک بار به مدت یک ماه در بیمارستان بیهوش افتاده بودم و فقط با سرم مرا زنده نگه داشتند.

به هیچ صورت درک این درجه از نابکاری برایم ممکن نبود تا باز هم با کمک دوست همیار و مهربانم رفیع اریه به ایران برگشتم در حالی که تمام بدنم از ترس می لرزید که اگر گرفتار بیایم به علت جعل پاسپورت و فرار از ایران زیر چه شکنجه هایی قرار خواهم گرفت.

وقتی از این عموی ناجنس پرسیدم این چه بلایی بود که به سر من آوردی جواب داد ترسیدم که چون زن تو مسلمان است برای من بد بشود!

تف به شرف نداشته ی این عموی نابکار و بشدت حسود که هیچکس با من در زندگی این چنین ادعای عشق و علاقه و دوستی نکرده و از پشت به من خنجر نزده است

در شعر **جد بزرگوار** یادى کرده ام از دورترین جدم که در اذهان اقوام باقى مانده بود. **بابائی بن لطف**. شاعری نسبتاً معروف که به عبری شعر میسرود. من از طرف پدری متصل به او هستم.

دیگر سخن اینکه کوشش بر آن خواهم راند که بقیه ی اشعارم را هم که در سنوات قبل سروده ام به همین صورت یعنی در سالی که سروده‌ام به صورت کتاب درآورم و اگر در سالی حجم این اشعار زیاد نبود چاره دیگری بیندیشم

ضمناً با دستِ تنها و بدون هر ایرانی در اینجا که در این ویرایش به من کمک کند این گونه تنظیم راه را برای انتشار کتاب های دیگر آسان تر میکند چون تصمیم دارم همین جلد کتاب را فقط با تغییر رنگ برای سال های مختلف به کار بگیرم

خدا حافظی

دیگر درنگ نیست

در مردن

در رفتن

و هیچ شدن

وقتی که زندگی بدتر از مردن است

و نکبت

در ابعاد کوچک پوچی

با هر نفس

دائماً تکرار می شود

لحافم یک بلوک سیمانست

تا از گورستان فرار نکنم

مادر

گهواره ام را میبینم

در زیر بستری از خاک است

امشب کرم ها عروسی دارند

آن ها گنده خور هستند

و من را تا آخر

در لابلای اندام نرم خود می چرخانند

در خاک خوشحالم که گوش ندارم

کسی من را انبار وعده و دروغ نمی‌کند

میبینم خوشبختانه نه بهشتی هست و نه دوزخی

تمام حوری ها هم

از جنس کرم و سوسک و رتیل و خرچسنة هستند

این نیز بگذرد

ژانویه 8 2023

پیتزبورگ آمریکا

تلخ

در هواپیما
ستاره ای روی شانه ام نشست
گفتم: چائی؟
گفت: خسته ام. چائی دیش بدون قند

گفتم: مگر تلخی؟
گفت: دنیا تلخ است و با قند شیرین نمیشود
پرسیدم: چاره؟
گفت: بی چاره!

پرسیدم و پرسیدم و پرسیدم
جواب نداد
گفت بگذار کمی استراحت کنم!

ژانویه 12 2023

لاگوار دیا آمریکا

آدمِ ناآدم

بر فراز ابرها
خروسی را دیدم که دو هزار سال سرگردان
به دنبال مرغی میگشت
که مرغ نباشد

بر روی زمین
آدمیانی را دیدم
که دو هزار سال سرگردان
در دل تاریخ گم شده بودند
تا آدمی پیدا کنند
که آدم نباشد

ژانویه 12 2023

لاگواردیا آمریکا

نفسِ مهرِ خدا

تا که سیمرغ دلم اوج بگیرد در موج
و به پرواز درآید روی ابری دلشاد
من و تو توی نشاط گل پامچال بنفش
بوسه‌ای بر بوسه
و دو پنجه "پنجه پنجه" درهم
بی خبر تر ز بهاران سپید
در بلندای افق در پرواز

با کبوترهایی که ز دیدار خدا برگشته
گفتگوها و گپی
- قصه ای را تو بگو

- چینه دانه خالیست
- از فراز دل عاشق تو بگو
- اشک یزدان توی ابری که در آنیم بشدت جاریست

توی باران شدیدی که روی غنچه گل می بارد
اشک شبنم نفس مهر خدا را در افق می بوسد
و گل از عطر نشاط سیمرغ
تا ابد قهقهه زن

ژانویه 12 2023

لاگواردیا آمریکا

نگاه

تو من را به نگاه خود می بینی
و من تو را با نگاه خودم میبینم
نه تو من را درست میبینی و نه خودت را
و نه من تو را درست می بینم و نه خودم را
ما به اندازه تمام مردم روی زمین دنیا داریم

غرورت را بشکن
و به اندازه ی تمام دنیا
با من هم پیمانه شو
هر عقیده ای که داری
عشق و دوستی من و شما را یکی می کند
و باید همدیگر را دوست بداریم

ژانویه 12 2023

لاگواردیا آمریکا

عشق

پلی بین دو جزیره بسته شد
و قلب ها روی آن حرکت کردند
هزار عاشق
در مقابل هزار عاشق

ژانویه 12 2023

لاگواردیا آمریکا

از فراز دو جزیره پرواز می کردم که سالیان دراز اهالی دو جزیره با یکدیگر
دشمن بودند تا اینکه دو نگاه و عشق و.....

ادرار

در سکوتی به وسعت دنیا
خروسی را دیدم که قار قار می کرد
و کلاغی که به ریشش می خندید
آب هائی دیدم که سر بالا می رفتند
قورباغه‌ای که بهتر از گلپایگانی چهچهه میزد

خواب دیدم که خواب می بینم
در خواب خدا گفت:
ای بنده ی من چرا بندگی نمیکنی؟
چکی حواله ی بناگوش خدا کردم و فریاد زدم
ای خدا مگر تو تو خدائی می کنی؟

به گریه افتاد
- ای بد ذات

تو اولین کسی هستی که روی من دست بلند کردی
چنین و چنانست میکنم

از خواب پریدم
تمام تنم خیس شده بود
زیرا به زندگی تماما منحوس خود شاشیده بودم

ژانویه 13 2023

تورنتو کانادا

دوقطبی

دکترم گفت دوقطبی هستی
یک زمان شاد چنان یک پر کاه
یک زمان بس غمگین
زیر انبار گناه

یک طرف قطب جنوب
یک طرف قطب شمال
توی اعصاب خراب
ساکن وهم و سراب

راه بر قطب جنوب
راه بر قطب شمال

راه بر فکر و گمان
راه بر وهم و خیال

راه من بیراهه
آخر و عاقبتم توی دوراهی درگیر
رهسپار هیچم
رهسپار پوچم
هر طرف هم بروم
با خودم درگیرم

من من دشمن من از بنیاد
خلقتم بی بنیاد
با دلی گاهی شاد
گاه گاهی هم چون عنق ها ناشاد

این چنین دانستم
راه من راه پر از پیچ
درون رگ احساس
به مجرای پر از آبله است

این چنین دانستم
شاعران بدبختند
با سفر توی دل آینه ها
توی افکار همه می لولند
و در این گشت و گذار پر رنج
هر کجا دردی است
هر کجا رنجی است

نالہ ای
یا زخمی
توی خودکار پر از خون
نالہ ی جیغ بنفش
جنگل حرف
به روی سینه ها می کارند

من دوقطبی هستم
دکترم گفت: مریضی بدبخت
هیچ چیزی به درونت به سر و سامان نیست
لحظه‌ای در پرواز
لحظه‌ای نقش زمین
یا که در اوج هوا
یا که مغموم و غمین

قرص هایش را خوردم
بعد چند روز رگم توی خودش پنچر شد
قطب من بی قطبی
شعر من هم خاموش
پیش دکتر رفتم
گفتمش: بی رگ مطلق شده ام
دیگرم چرخ قلم در تب شعری توی طوفانی نیست
گفت که: آدم شده ای
گفتمش: هیزم دل سوخته را آتش و گرمائی نیست

نسخه را سوزاندم
و سر دفتر و کاغذ

توی اشعار خودم جار زدم
توی دل جیغ بنفش
قلمم گاهی سرخ
گاه گاهی هم سبز
گاه شعر سیاه
گاه شعر سپید

شاعرم من توی احساس تب ملتهب انسان ها
شاعران بدبختند
من به بدبختی خود خرسندم

ژانویه 14 2023
تورنتو کانادا

خورشید

همانی که چون نور پرواز کرد
زیر بال هایش نوشته شده بود
زن
زندگی
آزادی

و تو آن را ندیدی
زیرا گرفتار ترهات شریعتی و آل احمد بودی
و کتاب "فاطمه فاطمه است" در دست
به فتح خیبر خود خوشنود
میرقصیدی

زمانی که در ماه عکس امام دیدی
و کاسه ی نجاست را روی سر همه خالی کردی

و به آئین پوسیده اسلام
روسری و توسری را روی سر زنان کشیدی
هما دارابی پرنده ای آزاد بود
که با مدرک دکترا از آمریکا
در دانشگاه تهران تدریس می کرد

او خودش را آتش زد
تا شاید از نورش تو بیدار بشوی
ولی خواب هزار و چهارصد ساله ات بیداری نداشت
و شما با فریاد الله و اکبر
در جستجوی خیال آبادی بنام بهشت بودید
و آنقدر نادان که ملتی نمی فهمیدند
با شمشیر نمی توان ماه را نصف کرد
و با الاغ نمی توان به آسمان پرواز نمود

به علت محرومیت هایت
با دروغ شاخدار هفتاد و دو حوری پرواز میکردی
و وقتی می دیدی هرگز حتی یک میت
از گور سر بر نکشیده است
به علت خود پرستی
خودت را تحفه ای جداگانه میگیری
که بعد از مرگ هم
مثل زر تو را از دل خاک بیرون می کشند
و تخم پوسیده ات را باد می زنند

از واقعیت تلخ فرار میکردی
به دروغ شیرین چنگ زدی

حقیقت آزارت میداد
تو به تریاک و اسپرین احتیاج داشتی
و هر چقدر دروغ بزرگتر
بیشتر نشئه می شدی

خورشیدی در میدان تجریش شمیران درخشید
و تو همچنان در ظلمت مذهب سیاه و نکبت اسلام
در لجن غوطه میخوری!

ژانویه 16 2023

تورنتو کانادا

دکتر هما دارابی در سال 1372 به خاطر اعتراض به حجاب اجباری خودش را
در میدان تجریش آتش زد. برای اطلاعات بیشتر به مقدمه رجوع کنید

کوروشا

کوروشا خواب تو طولانی شد
موج طوفان چه سراسیمه به هم می کوبد
و گل و لای و لجن را
لای فرهنگ پر از آفت زشت
در فضای نکبت به همه می پاشد

تو که بیدار تر از بازی دوران بودی
و نشاط تن سیمرغ حقیقت
در تنت جاری بود
تو چنان خوش که ندیدی فردا

پشت کوهی که تو زیرش خواب خوش میدیدی
اهرمن تخم گذاشت
تخم ها دیو شدند
دیوها آدم خوار

آسمان در خط احساس به هم در پیچید
عاملان سالوس
در لباس کاهن و روحانی
منطق اصلی آن ها شمشیر

رود خون جاری شد
و هر آن صحبت یک منطق شد
کوه اجساد جواب قاطع و برهان شد

یک علی پیدا شد
او که جلاد محمد می بود
جان آدم و پشه از نظرش یکسان بود
خون بیش از بیست هزار آدم ریخت
عاقبت هم مادر بچه ی خود فاطمه ی زهرا را
با قمه مسلخ کرد
و شبانه جسدش را در مکانی پنهان
توی ویرانه ی شب محو نمود

و ه چه دنیائی بود
و ه چه دنیائی هست
هر کلاغی تو ببین لای هزاران پیچه
بلبلی هست سخنگو توی گورستانی
و همه مانده میان ظلمت
مغزهایی که همه منجمد از عهد عتیق
و پر از نکبت و ادبار و کژی
در شبستان عمیق

ساغر می به میان جام لب خشکیده
در غروب کاهش تاریخی
توی انبار فقاقت و رذالت و ریا
قورباغه تخم گذاشت
و میان سالوس
ازدهانی روئید
که غذایش علم و فرزانی و دانش بود
و جهان را با شقاوت پر کرد

آسمان آبی بود
آسمان آبی هست
بوی خون رگباریست
در مصیبت جاری

فوریه 2 2023
جکسون ویل آمریکا

نیاز

مرا ببر
به منطق احساس در کلام بعید
سخن بگو
ز می ناب و بوسه ها و نیاز
نیاز من تب خواب است
زیر رخت تنت
تنت به بوی مستی دنیا
نبوتی نو داد

بلند
بلند
بلندم کنون
به تا خورشید
زمینِ سرد کنونم ستاره می چیند

و رقص من به میان رگم شده
جاری

به روی بستر گل تا فضا شنا کردم
چه بوسه ای که نپرس
تا سرود لذت می
در احساس

فوریه 10 2023
پیتزبورگ آمریکا

خاطرات

ای خاطرات رفته
چرا هر مرتبه که بر می گردید
برای من شمشیر می کشید؟

من با هیچ کس سر جنگ ندارم
وقتی که منطق هست

خاطراتی که همیشه سوهان روح هستند
خاطراتی که کوه غم را بر سرم آوار می سازند
و چون خوره به جان آدم می افتند

اشتباه کردی
اشتباه کردم
اگر آن میکردی این می شد
و اگر این میکردم آن می شد

نه تو آن کردی
و نه من این

انسان از هر ده بار
معمولاً پنج بار اشتباه می کند

اشتباه من این بود
که عاشق تو شدم
به یقین تو اشتباه کردی که مذهب و قومیت را پیش کشیدی

این حقیقت است
که من نه ترک بودم و نه مسلمان
اما بهائی و جهود هم نبودم
من در روزگار تنگنای مذهبی ایران آتئیست بودم
و مطمئنم که چه دیروز و چه امروز
بر روی مرزهای روشنفکری قدم میزدم
زیرا آدمیان را
با نژاد و قومیت و مذهب چوب نمیزنم
و واحد سنجش من فقط
خوب بودن و یا بد بودن است

اشتباه کردی
اشتباه کردی
شجاعت عاشق شدن را نداشتی
و بی جهت عاشق شدی
به یقین اشتباه کردی
چون آدم های ترسو هرگز نباید عاشق بشوند

حالا همه رفته اند
حالا تمام اقوامت هم که نگران بودند

که با یک بهائی و یا جهود
ازدواج کنی
رفته اند
خودت هم در یک حادثه رفته ای

خاطراتت را هم با خودت ببر
یک بار من را تا مرزهای جنون بردی
دیگر به ذهنم باز نگردد
و
من را آزار نده

برای همیشه
برو
برو

فوریه 11 2023
پیتزبورگ آمریکا

نشخوار

در کوچه های تنگ نبوت
یک پرس از نماز
نشخوار حرفهای کهنه و مطرود
در طول عمر گاو

فوریه 12 2023
پیتزبورگ آمریکا

من

تو را دیدم با خودم
خودم را دیدم بی خودم
در ناخودی به خود رسیدم
و در خودی به ناخودی

در ناخودآگاه وجودم
کسی خالیست
شاید که روزی تو...

مارچ 5 2023
پیتزبورگ آمریکا

جاذبه

ستاره هائی که در تمنای عشق
به دور خود می چرخند
اگر چشم شهلائی یافتند
قوه جاذبه را
به گریز از مرکز تبدیل می کنند
و اندام ملتهب خود را به دامن اقیانوس ابدیت
مصلوب می سازند

وصالی حتی در چند ثانیه
و اوج گرفتن در دنیای موازی
که زمان از پله هایش بالا می رود
و روی هر پله ای
چاهی به درازای هزار قیامت کنده اند

ته چاه میلیون ها ماهی بالدار
روی نخی به باریکی پل صراط
سرنا میزنند
و رقاصه ای هزار و سیصد و پنجاه ساله

با رقص عربی
دلبری می کند

شب و روز در قهوه خانه ای
آب یک کاکتوس نابالغ را می جویند
و قورباغه ای با آواز ابوعطا
سه تار می نوازد

در دنیای مغشوش موازی
خواب میبینم که بیدارم
در خواب بیداری کف پاهایم قلقلک می آید
و بعد ریشه ای در پایم فرو می رود
شهد زمین در رگهایم جاری می شود
به عمق هزار و صد پائی میروم
هزار پائی در آنجا
با کرایه دادن پاهایش کاسبی می کند
نهد و نود و نه پا را کرایه می کنم
می خواهم از خودم فرار کنم
فقط یک پای دیگر لازم دارم

مارچ 16 2023
لس آنجلس آمریکا

عشوه گر

در ثانیه ای به درازای عمر
زنبوری را دیدم
پر از خنده ی صبح
ماتیک مالیده بود
و عشوه گری می کرد

گفتم: سلام!
گفت: زندگی چه زیباست
گفتم: بی تو زیباتر
گفت: ای بد سلیقه!

بال زد و رفت
به یقین
کسی هم او را
دوست خواهد داشت

مارچ 17 2023
لس آنجلس آمریکا

انقلاب

ساکت تر از از سکوت بود
که روی بال پروانه‌ای نشست
صدای بال پروانه هم
خوابش را مشوش نکرد
من چقدر خوشبختم
من به اندازه ی تمام آرامش دنیا
خوشبخت هستم

بی خبر بود
که طوفان آمد
از جایش جهید و هزار دور دور خودش چرخید
آب گل شده بود
و خشک و تر را با هم میسخت

فتیله ای را که روی سرش بود خاموش کردم
ولی مغزش هنوز می سوخت
فریاد زد: آب آب
سیلاب آمد

مارچ 17 2023

لس آنجلس آمریکا

ملامت

عبوسی و گرفتار
ظاهراً با خودت هم قهری
اگر رخصت می دهی
اجازه بده تا من با خرج خودم
مجلس آشتی کنان ترتیب بدهم

مطلقاً منت کشی لازم نیست
اگر هم لازم آمد
حتماً به نیمه ی گمشده و مجروح
حتی زیر لفظی میدهم
تا مگر گره های روی ابروهایت باز بشود
و بعد از آشتی کنان
با خودت یک چائی قند پهلو بخوری

چقدر خودت را آزار داده ای
دیده‌ام که گاهی با مشت و لگد به جان خودت می افتی

و به قصد کشت خودت را میزنی
چقدر بی رحمی
اگر تا حدی مبادی آداب نبودی
حتماً برای خودت کارد و قمه هم می کشیدی
و خودت را آش و لاش میکردی

ملامت های بی پایان
که تماماً رنگ ماضی بعید دارند
اگر اینگونه
و اگر آنگونه
بی جهت آن کار را
بی جهت این کار را

نکردی دیگر
مگر زندگی همه بر روال دل همه می چرخد؟

یک پرستو از شمال غربی می آید
معترضی که چرا از شمال شرقی نیامده است
به ایراد گرفتن عادت کرده ای
اگر یک روز ایراد نگیری
تب می کنی

پرستو دانه ای قرمز بر لب دارد
معترضی که چرا سبز نیست
و اگر سبز بود
پیچ زرد میدادی

زردکی به تو میدهم
اعتراض پشت اعتراض
چرا زرد قناری نیست؟
چرا لاغر است؟
چرا بلند نیست؟
چرا برگ ندارد؟
چرا خیار نیست؟
چرا!؟
چرا!؟
چرا!؟

مارچ 17 2023
لس آنجلس آمریکا

احساس

دو جفت پا
بر روی گذرگاهی
وسط یک جنگل سرسبز حرکت می کند
زمین با رگ‌هایش احساس آن ها را می گیرد
و در گذرگاه بعدی
با یک گل سرخ قرمز رنگ
منتظر است تا بگوید:
- سلام
و آن را روی موهای سیاه دختر عاشق بیاویزد

پسر حسود است
پایش را محکم به زمین میکوبد
و زمین به آرامی می گوید:
- آخ!

از روی درخت کلاغی می پرد
بال هایش را با رنگ سرخابی مش زده

و کف پنجه هایش را هم
مطابق مد بسیار زشت کالیفرنیائی
خال کوبی کرده است
به دختر نگاه می کند
- وای که چقدر زیبا هست
کاش من هم کلاغی به این لوندی پیدا میکردم

پسر احساس کلاغ را می گیرد
سنگی به هوا پرتاب میکند
کلاغ ناپدید میشود
و سنگ از شدت درد در خودش ریسه می رود

مارچ 17 2023

لس آنجلس آمریکا

تولد

هشتاد ساله ام
مرگ می‌گوید: هستی؟
می‌گویم: هنوز نفسی می‌آید
گفت: میدانی به زودی...
گفتم: به اندازه ی هشتاد سال است که منتظرم!

عزرائیل رفته است
اسماعیل می‌آید
نفس راحتی میکشم
یک روز دیگر مثل هشتاد سال گذشته
اسماعیل می‌گوید: سلام
و من کتفش را میبوسم

اسماعیل خاضع است
می‌گوید: بابا نان داد
من می‌گویم: آب بابا بار

می گوید: خوابی؟

میگویم: سراب

اسماعیل می‌رود میکائیل می‌آید

میگوید: تجربه؟

میگویم: چرت نگو

میگوید: خبر داری که مشتی جعفر هم مرد

میگویم: همه می‌روند

میگوید: اما تو خر پیره هنوز زنده هستی

میگویم: چشم های شورت را بشور

میگوید: خیلی بی نمکی

فشار خونم بالا می‌رود

باقر اما خاضع نیست

خرچنگ است

چنگ می‌اندازد زیر لنگم

میگوید: پهلوان چطوری؟

می‌گویم: پنچر!

می‌گوید: "خرس کون سوراخ" شده ای

می‌پرسم: امروز چند شنبه است؟

میگوید: لش شده ای

میگویم: لش نیستم پاهایم نا ندارند

میگوید: آبگوشت خورده ای؟

میگویم: قیمة بادمجان

اسید اوریک خونم بالا می‌زند

حالا جورج می‌آید

جورج انگلیسی هست
می گوید: شکل عیسی مسیح شده ای
میگویم: یعنی میگوئی صلیبی هستم!؟
فحش میدهد: بلادی بسترد*
میگویم: تیک کیر*
مشت محکمی به زیر چانه ام می زند
میگویم: من کوهن هستم فامیل مسیح
می گوید: هر سگی میخواهی باش
ولی آدم باش

مارچ 21 2023

لس آنجلس آمریکا

*یک فحش مصطلح در انگلستان
*اصطلاحی در انگلیسی

بدون تو دنیا نیست

اگر زمین بمیرد
و شما گندمی به کارید
ممکن است که از دل خورشید
کهکشانی به عظمت راه شیری
متولد شود

در انتهای این غربت آشفته
ماری خوابیده است
با دندان هائی ساخته از الماس بنفش که با هر نیش زدن
سرمایه ی بانک صادرات ایران را
جابجا میکند

تو در این کهکشان آنچنان تنها هستی
که خودت را هم نمی بینی
که چون اژدهائی هفت سر
در استخوان های زمخت اعصاب خودت فرو رفته
و با هر عربده
هزار خورشید را می بلعی
و در سیاه چال فضائی
تف می کنی

دندان هایت همچون بزرگترین لودر کاترپیلار

در اعصاب کهکشان فرو می رود
و در هر چرخش
رگ های اعصاب طبیعت را
میلیون ها کیلومتر
شخم میزند

تو مرکز هستی
و کهکشان هستی
بدون تو تصور وجود ندارد
تمام هستی را در تصور خودت گنجائیده ای
و چون خدای روی زمین
فرمانده ی کل کائنات هستی

در جلگه زار مغزت گندمی بکار
تا از آن درختی به بلندای ابدیت بروید
و در ابدیت خودت را خدائی فرض کن
که بدون تو دنیا نیست

مارچ 22 2023

لس آنجلس آمریکا

سیاست

آسمان زیبای شب
شب را با ستارگانی جشن گرفته است که
تاریکی شب را نفی می کنند

روز که می آید ستاره ها گم می شوند
شاید خسته چرت می زنند
و شاید هم قیراق
به شکار ازدهای آسمان هفتم
در مدار هشتاد و دو درجه شمالی رفته اند

در سکوتی بی عریده
خورشید قد میکشد تا ازگیل کال ماه را بچیند
خورشید تا رسیدن به فراز ماه
تنها یک چهارپایه کم دارد

پایه های چهارپایه با یکدیگر قهر کرده اند
روزی پایه ی دست راستی جلویی
فحشی را بار پایه ی آخری دست چپ کرد
و یقه ی یکدیگر را گرفتند

و بعد پایه های دیگر هم درگیر شدند
و حالا هرکس که روی آنها بنشینند
زیر پایش را خالی میکنند

دنیا آنقدر هرز شده است
که علاوه بر صغرا و کبرا
چهارپایه هم برایم ناز می کند

نازکش هستم
اما این یکی کامیون ده چرخ می خواهد

مارچ 22 2023
لس آنجلس آمریکا

شبح

او که در بودن تو بود
و در رفتن تو ماند
با تو بود و نبود
و در بودن و نبودن
قاعده ای را برهم نزد

او سایه بود
همچون سایه ای آمد
و همچون سایه ای رفت

مارچ 24 2023

لس آنجلس آمریکا

آب، بابا، بار

باشد

باشد

باشد

آب سر بالا رفته بود
و قورباغه‌ای ابوعطا می خواند

من شش دانگ صدایم را به دوجو فروخته
و به جایش سیبی گچی را خریده بودم
تا خاطراتم را
در قلک ذهن
برای همیشه دفن کنم

چه خاطره ای
دورتر از مدار نود و چهار درجه ی شمالی
و لبان قلوه مانند یک نهنگ
اندکی باریکتر از لب های تزریقی کیم کارداشیان

و نگاه دلفینی مست
که او را با سوفیالورن اشتباه گرفته بود

شب در خودش می پیچید
و باد غوغا می کرد
من بودم و شبی قیر مانند
که با سیاهی اش می شد تا ته کهکشان راه شیری را
آسفالت سرد ریخت

در نهایت
بی نهایت زنگ
بی نهایت بار شیشه کشید
آش سرد شد
سار روی درخت بود
و سارا آب بابا بار را
در آش شور شوهرش می پخت

مارچ 27 2023

لس آنجلس آمریکا

وادگرگونی

فرا رسید

فرا رسید زمانی که زمان مرده بود
و گورستان زمین اجساد خود را بازپس می فرستاد

من پرسیدم: چه زمان؟ چه موقع؟

در قیامت بود که پاسخ آمد:

زمان چون مار لگد خورده ای در خودش گره خورده است

آفتاب با عینک دودی با خودش قهر کرد

و در انزوای مسدود

مکان و زمان در بُعد هشتم

با ازدواج

در همدیگر فرو رفتند

چه تفاهم خالصی
در انتهای زمان می جوشید
که آب و آتش به میهمانی شراب رفتند
و در زیباترین لحظه ی هستی
شور و شراب را به عروسی نشستند

رگ ها در تبلوری بی مانند
رودخانه های عظیمی شده بودند
که ناوگان اعصاب
با بادبانهای باد مشرقی
به غروب فرو میرفت

شاهزاده‌ای تنها می گریست
آسمان سرخ شده بود
و ماهی ها در ماهیتابه ای داغ تر از خورشید
بر روی دم های خود می رقصیدند

شب بیشترین قیر سیاه را قورت داده بود
و بلندترین شب سال را تجربه می کرد
که چگونه شهرزاد قصه گو
خورجینش خالی شده بود
و قصه هایش بی رمق
خون هیچ بی گناهی را پاک نمی کرد

آب در سربالائی وجدان گیر کرده بود
وجدان خون خود را به گدا داده بود

گدا ابروهایش را فروخته بود
و سازمان تعاون اجتماعی نم پس نمی داد

فلک زمام مراد را از مردم نادان پس گرفته بود
علت آن باطل شدن تصدیق مردم نادان بود
مردم نادان گفتند: که ما عاقل شده ایم
دانشگاه جیغ کشید
و قورباغه که از خواب بیدار شده بود
زمین را بلعید

مارچ 27 2023

لس آنجلس آمریکا

بدبختی و خوشبختی

آسمان زیبای شب
شب را با ستارگانی جشن گرفته است
که تاریکی شب را نفی می کنند

روز که می آید
ستاره ها گم می شوند
شاید خسته چرت می زنند
و شاید هم قبراق
به شکار ازدهای آسمان هفتم
در مدار هشتاد و دو درجه ی شمالی رفته اند

در سکوتی بی عریده
خورشید قد میکشد
تا ازگیل کال ماه را بچیند
خورشید تا رسیدن به فراز ماه

تنها یک چهارپایه کم دارد

پایه های چهارپایه با یکدیگر قهر کرده اند
روزی پایه ی دست راستی جلویی
درشتی را بار پایه ی آخری دست چپ کرد
و یقه ی یکدیگر را گرفتند
و بعد پایه های دیگر هم درگیر شدند
و حالا هرکس که روی آنها بنشیند
زیر پایش را خالی میکنند

دنیا آنقدر هرز شده است
که علاوه بر صغرا و کبرا
چهارپایه هم برایم ناز می کند
نازکش هستم
اما ناز این یکی کامیون ده چرخ می خواهد

سبیل فاطمه را چرب می کنم
سبیل فاطمه فقط با طلا چرب میشود
فاطمه بچه آخوند است
قدر جواهر و طلا و الماس را میفهمد

فهمیدگی خود درد بزرگی است
اما فاطمه درد ندارد
درد او فقط وقتی هست که می خواهد توله سگ بزاید
سالی یک توله سگ
گاهی هم دوقلو
فاطمه با هر توله ای که می زاید

میخ حکومت را محکم تر میکند

آذر اما بدبخت است
یک شکم زائیده
و شوهرش به علت بی پولی در زندان است
در حالی که توله ای دیگر
در شکمش کاشته است

شب سگی واق واق میکرد
که چلو کباب می خواهم
صاحب قبلی اش یک میلیونر بود
حالا میلیونر مرده
و صاحب فعلی سگ هم یک نفر یک لا قبا
مثل من است

سگ هم خوشبخت و بدبخت دارد!

مارچ 28 2023

لس آنجلس آمریکا

در دریای ابهام

در زمین و در هوا
و یا جایی مابین آن ها
در دنیای خیال
که در لابلای پریشانی ابهام
به تخم های یک شتر مقطوع النسل
آویزان است

این قند پارسی که به بنگاله می رود
دنیای شکرستان نیست به وسعت مزارع نیشکر کوبا
از اینور به آنور دنیا
و همراه آن می رود
یک ایده لوژی ساخته شده از خشم و انقیاد و تنفر
و مخصوصاً حسادت
حسادت حتی به چراغ بزرگتر همسایه ی ته کوچه ی آخری

ماه خاموش را می چینم
مخزن سوراخ نفتش زنگ زده است
زنگ ها هزار بار به صدا در می آیند
و هزاره ای دیگر آغاز میشود

شب است و قلندر در خواب
آهسته نفس بکشید که بیدار نشود

زیرا که وظیفه ی قلندر
ایجاد مزاحمت است

زمین را میبینم
که از مزاحمت ماه گریه میکند
و رودخانه هایش که مثل پاهای واریسی
بیماری تورم گرفته‌اند
و خواب به چشم ندارند

سنگی از کنار مردمک چشم یک عاشق فرو می‌افتد
رودخانه ی آمازون طغیان میکند
و چوپانی گله هایش را به گرگ می‌سپارد

در دنیای موازی آویزان هستم
و دریای ابهام
مرا در اقیانوس بی‌نهایت
به ماهی های آدم خوار هدیه می‌دهد

مارچ 28 2023

لس آنجلس آمریکا

حوصله

ناقوس

صدای خرناس شب را
به خمیازه های ملوان پیری بخشید
که نیمی از عمرش را
با نهنگ های دریای شمالی کارائیب
فالوده خورده بود

در آغاز سخن بود
که سخن پایان گرفت
کلامی منعقد نشد
و هیچ ها در هیچ ها فرو رفتند

ملکه ی زنبور عسل
عاشق یکی از سربازانش شده بود
و همچون کاترین کبیر
شهد و عسل را
در طعم خون
سرخابی می کرد

ناقوس به جای هزار بار دو هزار بار نواخت
و چون پول اضافه کاری را به او ندادند
برای همیشه قهر کرد
و کلیسا ها تعطیل شدند

کبوتری دانه های گندم را
که از خورشید آورده بود
در برکت کاشت
و از آن درخت خرما سبز شد

در زمستانه بود
که زمین ترک برداشت
و از شکافش قورباغه ای عظیم بیرون جهید
زیر زبان قورباغه یک برگ شبدر خیس خورده بود
برگ شبدر علامت خوشبختی است
اما قورباغه بدبختی آورد

آش شوری را که سارا از برگ شبدر پخت
این بار
شوهرش هم آن را نخورد

و به جایش تازیانه ای برداشت
و اسلام وار به سر و کله اش کوبید

دنیای عجیبی شده است
حوصله ها همه سر رفته
و دیگر کسی حوصله خودش را هم ندارد

مارچ 29 2023

لس آنجلس آمریکا

انقیاد

لاله های وحشی را
که روی کوهستان های زاگرس شمالی روئیده بودند را
به خانه بردم
و در گلدانی به لطافت برگ های گل ابریشم
در ناز و نعمت خواباندم
و روز بعد گریه ای شنیدم
و ناله ای که:
من دیگر خوشبخت نیستم!

کمند رها در باد
اگر به گردن مادیانی پیچیده نمی شد
حالا مادیان کالسکه ای را حمالی نمیکرد

روز را در قفس شب زندانی کردن
و در سرازیری غروب به غارت رفتن
گهواره ستاره ها را در آسمان تکانی می دهد
تا در لالائی شبنم
آب و باد و خاک و آتش را
در غربال زمان
در جهانی موازی
به یک خرگوش پیر ببخشند

دایناسورهائی که در اعماق تاریخ زنده اند
خوب میدانند
که در جایی در کهکشان بی نهایت
نوه های آن ها دارند در یک کافه ی ایتالیایی
بستنی با مغز پسته می خورند

بودن و نبودن
درست و نادرست
خوب و بد
و یک خط کش
برای اندازه گیری

بدها را در دریائی از پرمنگنات
در قطب شمال
شستم
و خوب شدند
خوب ها با خط کشی از جنس تفاوت
با بدان فالوده خوردند

خوب و بد
سوال در این نیست
هیچکس خوب مطلق و یا بد مطلق نیست
گاهی خوب گاهی بد

مارچ 30 2023
نس آنجلس آمریکا

در عروج حماقت

شبی که تو در روز قدم زدی
ماه و خورشید با هم آشتی کردند
و زمان کله پاچه ی سیری خورد

آب را گل کردم
میخواستم که پنهان کاری کنم
دو ماهی قدر به خونم تشنه شده بودند
زیرا دو قطره از جوهر قلمی که با آن حقیقت را نوشته بودم
در آب ریخته بود
شب چراغی در دست به دنبال می گشت
و من که در خودم گم شده بودم
هرگز خودم را پیدا نکردم
فریاد زدم:
آشنا!
آشنا!

بیگانه ای پاسخ داد:
- با تمام احترام خفه شو!

در خفه خون مرگ بودم
که مرگ نیامد
به سراغ جنتی رفته بود
و برای صد هزارمین بار دست خالی برگشت
خدا عزرائیل را به بی عرضگی متهم کرد
عزرائیل بُراق شد:
تو اگر عرضه داری خودت جان جنتی را بگیر!

جنتی به من گفت:
- کامران این خدای بدبخت را میبینی؟
اگر پرروتر بشود او را اعدام می کنم!

با سنگ توی سر جنتی کوبیدم
سنگ هزار تکه شد
و جنتی بیلاخی گنده حواله ی من کرد و گفت:
- تو هم احمق شدی که فکر می کنی
حماقت نهایت و پایانی دارد!

آپریل 1 2023

لس آنجلس آمریکا

اقبال

وقتی که عشق را اعدام کردند
فاطمه رخت های پدر بزرگش را
که چرکمال شده بود را شسته بود
تا کتک نخورد

قورباغه ای جوان و شاداب
در لبه ی یک حوض
نگران قسط خزه ای بود که
برای تولد همسرش هدیه برد

دختر شاه پریان
در دورترین قسمت اقیانوس شنا می کرد
یک جادوگر طالع او را دیده بود
که همسر یک نهنگ کور می شود

خورشید از پشت دیوار کوه که قد کشید
بر شانه هایش عقابی پیر نشسته بود
که سبیل نداشت
سبیل های اجدادی و پرپشت عمویم را
به عقاب بخشیدم

پرکشید و رفت
و پولش را هم هرگز نداد

شب ستاره ای دستش را به طرف من دراز کرد
و گفت کمک می خواهم
قسط خانه ام عقب افتاده
و صاحبخانه حکم جلب من را گرفته
تا از آسمان من را در چاه سیاه چاله بیندازد

حکم جلب را از او خریدم
قاب شده
توی حال خانه ام آویزان کردم
تا قدر عافیت را بدانم

ستاره هم خوشبخت و بدبخت دارد!

آپریل 3 2023
لس آنجلس آمریکا

گمشده

در میان زمین و آسمان
مابین ابرهای نامرئی
اندیشه ای سر خورده و سرگردان
آویزان بود

باد مشرقی وزید
و پرنده ای کور
عصای دست تفکر شد

طوفان در قیامش قیامت می کرد
بال های احساس را بریده
و شب با ماه قهر کرده بود

سنگ سنگین تر از آن بود که با باد تکانی بخورد
آشیانه ی عقاب بر بالای عظمت بود
و چشمهایش

در اقیانوس فضا
عقب طعمه می گشت

انگور خورشید داغ بود
بچه عقاب لقمه‌ای از محبت میخواست
زمین لخت شده بود
و محبت را از خورشید گدائی میکرد

گدائی روی خط شیری کهکشان منظره شب جمعه بود
تا شاهزاده ای کور از راه رسید
و در کشکولش اندیشه های سرگردان را بیرون ریخت
از بطن کشکول دانشگاهی روئید
که در آن نخود و لوبیای کمال را طبخ می کردند

زنگ سه بار نواخت
اگر سه هزار بار هم مینواخت
من بیدار نمیشدم
زیرا چنان در رگ هایم گم شده بودم
که خودم هم دیگر هرگز خودم را در خودم نیافتم

رگ هایم دنیائی دارند
که با چشمک های ماه دچار جذر و مد میشوند
و گاهی آنقدر باد می کنند
که دختر کوچک همسایه آنها را
به جای بادکنک می ترکاند

شب می آید

پرستوئی میگوید:

کامران

می گویم:

جان کامران

می گوید:

لطفاً خفه شو

تا من من بخوابم!

آپرل 4 2023

لس آنجلس آمریکا

سفر

با شب‌نمی از جنس گل و گلاب
به دیدار زاویه‌ی یکصد و هشتاد درجه رفتم
و در شعاع عدد پی
تا بینهایت
دنیای محبت را پیمودم

کسری از "ثانیه"
همچون الکل یخ زده
در زیر زبانت آب شد
زبانت را بلعیدم

و برای همیشه در دنیای سکوت فرو رفتم

در اعماق مغزم حدیث هائی بود
به وسعت سیاه چاله های فضائی
که در آن وادی
بیلیون ها شعر و فلسفه و حدیث و گفتار
گم میشد
و در این گمگشتگی
من هم در خودم
گم شدم

فریاد

فریاد

همچون جیغ بنفش

یا هر مزخرف دیگری که در ذهنم لانه کرده است

با ناقوس های زنگ زده و گمشده
در اقیانوس های متروک اعصار گمشده در تاریخ
جیغ می شوم

صدای پای دایناسورها می آید
یکی از آن ها روی یک صفحه از شعر من پا می گذارد:
احمق اینقدر مزخرف ننویس
گفتم:

چهارشنبه سوری از روی آتش پریدی؟

جواب داد:

کوچولو باج می خواهم

یک بستنی و یک بوسه
از جنس محبت خالص

بوسه را پرتاب کردم
بستنی را خورد
و با بوسه ای بر لب هایش
رفت

آپریل 4 2023
لس آنجلس آمریکا

خود زنی

خم شده زیر جنازه ی خودم
با خودم هستم
و نیستم

معمای عجیبی لای دنده هایم گیر کرده
و در خودم چنان گم شده بودم
که رگ هایم هم من را پیدا نمی کردند

از اداره ی متفویات سراغ خودم را گرفتم
آنها من را پیدا نکردند
خودم هم خودم را در خودم هرگز نیافتم

چه شب درازی که به اندازه ی یک عمر بود
در امتداد شب قاطری پیر ناله می کرد
سم هایش شکاف برداشته
و صاحبش مروت نداشت

به قاطر یک آسپرین خوراندم
سم اش را بلند کرد
و از لایش یک میخ تیز بیرون کشیدم

میخ را به دیوار کوبیدم
عصر پدر بزرگم قبای کهنه اش را به آن آویزان کرد
میخ ناله کرد که قبای پدر بزرگم خیلی سنگین است

سنگی سنگین را بلند کردم
و توی سر خودم کوبیدم
و منتظرم تا شاید
خودم را در خودم پیدا کنم

آپریل 5 2023

لس آنجلس آمریکا

در زیر جذر منفی

درخت نارون پیری
که ساقه هایش را به موریانه ها اجاره داده بود
عقب شرخری می گشت
تا تومنی دو قران
اجاره های عقب افتاده را
از حلقوم موریانه ها بیرون بکشد

در زیر جذر منفی بودم
که مثبت فکر کردم و اعداد رها شدند
فیثاغورث از خواب چند هزار ساله بیدار شده
و با اعداد آزاد شده
آشی به شوری بحرالमित می پخت

در بحرالमित یک اره ماهی پیر
از لای سنگ های فسیلی به بیرون پرید
و با رقص زیبای بالچه هایش
به طرف خورشید پرواز نمود

در خورشید
ملکه ی موریانه ها حمام آفتاب گرفته بود
و تن برنزه ی خود را
به ده ها هزار عاشق بی قرار
تقدیم می کرد

شرخر فقط به آبگوشت فکر می کرد
تا با نان سنگک و پیاز
یک بار دیگر
با نشمه اش جلق بزند

شرخر آروغ غلیظی زد
موریانه دماغش را گرفت
و تمام اجاره ی عقب افتاده را یکجا تسویه کرد

من بودم و زیر جذر منفی

دستم به زیر چانه
نه مثبت و نه منفی
بی تفاوت
که جهان چقدر بی معنی است

آپریل 6 2023
پیتزبورگ آمریکا

کُشتی

در کنار دریا بودم
که در زیر نور ماه
امواج به سر و کله ی یکدیگر می کوبیدند
و چون دشمنانی که پدر کشتگی دارند
با لبان کف کرده
خرناس می کشیدند

فتیله پیچ*
یک دست و یک پا*
دو خم تاخت*
زیر پا خالی کردن*
و آب که در غلظت خود رها بود

و ماه
که به همراه من
به بیهودگی جهان فکر می کرد

آپریل 6 2023
لس آنجلس آمریکا

*از فنون کُشتی

خودسوزی

در جنوبی ترین قسمت جنگل های آمازون بود
که دیدم مردی روحش را آتش زده بود
تا عاطفه هایش را گرم کند

خواب خورشید چه طولانی بود
و پرستویی که به دنبال شکارچی می گشت
تا خودکشی کند

از گندمی که در میان ابرها رها شده بود
کبوتری جهاز عروسی تهیه کرد
و به خانه شوهر برد

شوهر کبوتر
آسیابان مفلوجی بود
که دوست داشت با تخم های کبوتر بازی کند

یک قل
و دو قل

و لی لی
یک پرش طولانی
بر فراز کاخ اندیشه
و بادی سرکش که عقیده داشت:
روز از نو بازی از نو!

لباس های نو و گشاد برادرم را پوشیدم
میخواستم به دختر بازی بروم
دختر هم مینی ژوپ کوتاه خاله اش را پوشیده بود

در این ارغوانی آباد ذهن
که مغز کال من
عاری از تحرک
در خودش خشکیده بود
باد وزید
و ازگیل های خشک
در سرگردانی امواج ذهن من
گم شدند

آپریل 8 2023

لس آنجلس آمریکا

خمیازه

توی خواب چشم گفت
تا فراز ابر مستی رفتم
که بخارش بوی الکل میداد
و نشاط سیمرغ
در تنش جاری بود

شب که با شب‌نم احساس عروسی می‌کرد
دست در زلف کبوتر
تا ته اوج فلک جاری شد

صبح بود و گفت
و خماری با من

آپریل 12 2023
پیتزبورگ آمریکا

غمین

زندگی یک رویا

در حد

خواب شماسست

زندگی قصه ی کوتاه

که اگر خوش گذرد

عمر ما یک روز است

سوگواران جهان

بر غمت گریانند

ای غمین تر ز عمان عالم

بر غمت غمگینم

ای عمان جاوید

که عمان عالم

بر غمت غمخواران

آپرل 18 2023

پیتزبورگ آمریکا

من شاعرم

در آسمانی مغشوش تر از دلتنگی
من مسافر سفینه ی آه
گم میشوم در کدورت قهوه ای بغض
و مثل سیلاب می بارم تمام گنجینه ی حسرتم را
در مردابی پر از گل خیزران
و جاری می کنم باران احساس را
تا ته دریا های خاموش

دختر شاه پریان را بعد از میلیون ها سال بیدار می کنم
در کنار نگاهش دلمه های قی مترکم
جاری می شود در دریاها
و دریاها در کدورت احساس
زانوی غم به آغوش می گیرند

در شب قهوه ای
من هستم و آن خاطرات
از عشقی پرپر شده
در رگ های متورم تب کرده

و گریه هایم گم می شوند
در گذشته و آینده

لحظه‌ای در خیال
خواب میدیدم از جهان مغشوشی که نمیشناسم
وقتی گاهی با خودم در خیال حرف میزنم
و یا در دنیا های ناشناخته ی موازی غرق می شوم

من شاعرم
شعر من وارداتی هست
از اعماق ذهن آسمان
یعنی الهام
من شعر نمی گویم
شعر من را می گوید
این شعر از کجا می آید؟
نمیدانم!
نمیدانم!
نمیدانم!

آپریل 27 2023
پیتزبورگ آمریکا

قهقرا

از خدا پرسیدم:
که چرا عقربه ی ساعت نه در پریروز
چو خنجر
با زمان خونی شد!؟

صبحانه
با مربا “بعد چهارم” خوردم
دهنم گس شده از طعم شدید ابهام
نوک احساس مرا روی زبان گاز گرفت
و در این معرکه ی بلع فضا
باتلاقی که در آن آب و آتش توی شب می رقصید
حلزون دل را
از درخت خیزران تا غم بی پایان برد

توی جنگل
در میان ابهام
قهقرایی رفتم
که در آن شیر روی کشور پروانه تیمم می کرد
و عروسی با لباس جلبکی
منتظر بود تا درخت افرا
شکمش را پُر بکند از فردا

توی فردا بودم
که پریروز سراغم آمد
توی جیبش پر شده از تخمه
پا برهنه توی شعرم هر طرف سینه کشید
گفت:

- فیلم فردا را دیدی؟
گفتمش:

- فردا؟ کو؟
گفت:

- من را دیدی؟
من همان لحظه ی دیروز و پریروز و فردا هستم!

از خدا پرسیدم:
- این پریروز چرا دور خودش میچرخد؟
گفت:

- دیگر خفه شو
در زمانی که زمانه توی ساعت دور خود میچرخد
تا بکاود ریشه ی حس بلیغ بودن
بودن من و تو در ساعت هستی

اڀرى
بى دليل
و
بس پوچ!

مى 11 2023
پيٽزبورگ آمريڪا

ضربان

زیر چادر اکسیژن
اکسیژن قلبم در هیروتی نامنظم
قصه ی یک عمر را مرور می کرد
که در پوچی متولد شد
و در پوچی از دنیا رفت

هزاران هزار بار قلب لجوجم خودسرانه تپید
بدون این که از کسی کمکی بخواهد
و وقتی کمک خواست
عصایم شکسته بود

قصه ی بودن نبودن بود
نه بودن بود و نه نبودن
یعنی هیچ هم در هیچی هیچ نبود
و در هیچی ضربدر پوچی

ضریب قلب
در جذر بی نهایت
فلج شده بود

جذر منفی قلبم
هرگز نفس ها را باور نکرد
زیرا جاده ای که به باتلاق فرو می رود
به همراه خودش
در قعر دریاهاى نامکشوف
خفه میشود
و چون حباب های میان تهی
در گرداب های هستی
در نیستی فرو میرود

بیهوده در بیهوده آباد فریاد کشیدن
فقط ممکن است مورچه ای را بیدار کند
که در جدار حلزونی گوش یک کر مادرزاد
در خلاء
بدنبال شنیدن یک حرف سبز رنگ
طناب اعدام را می جوید

تخم های قورباغه در انقلابی کمونیستی کاملاً عقیم شدند

شعله آبادی بود که در آن نفت چاه های شهوت
در خون میلیون ها آدم دلار می شد
تا کسی سیفون مستراحش هم از طلا باشد
و صابونش الماس نشان

بدبختی و خوشبختی از لحظه‌ای آغاز می‌شود
که پدر تو را
در بطن مادر می‌کارد

می 30 2023
پیتزبورگ آمریکا

شلاقی که بر گرده ام فرود آمد
برق از چشمانم به بیرون زد
چراغ زنبوری تو روشن شد
و ماه عروسی کرد

و شب از نور مست شده بود

وقتی که تو آمدی
پریشانِ گیسوی پریشانیت بودی
شانه ای به دستت دادم
دندان هایم را شکستی
و فریاد زدی:

حلوا میخواستی یا خرما؟

**در آینه دیدم که هنوز نمرده ام
بعد از آن تو به خواب رفتی
و من تا صبح گریه کردم**

جون 15 2023

کلیونند آمریکا

هزار رنگ

برای آرمیتا گراوند

با شمعی در دست
بیهوده در شب افول کردی
وقتی که جنس تو
از نور و شیشه بود

آفتاب از لای پنجه هایت طلوع میکند
و در منشور ذهن تو
در هزار رنگ هزار گونه ی حیات
هزار خورشید جهان
هزار نور و خاطره می شود

جون 15 2023

کلیوندا آمریکا

دختری از جنس الماس

برای آرمیتا گراوند

اگر اینجا بودی عزیزم
دخترم می‌شدی
تو را بغل می‌کردم
و تا صبح قیامت با هم
در مغزهای مفلوج و عقب افتاده و پریشان
بذر امید و شادی و عقل را می‌کاشتیم

نوگل بودی
که گُلت را چیدند
در باغ‌های خار لاله‌ها پریشان می‌شوند
کوته‌فکرانی
که فکر می‌کنند عینک سواد می‌آورد
و لچک باعث پیشرفت و فرهنگ می‌شود

عجب دختری دارم
بزرگتر از جادو
عظیمتر از طوفان
دختری از جنس الماس
که حتی کوه هم در مقابل او زانو زد

بی مغزها
مغزت را از کار انداختند
ابلهانی که همه چیز را در یک لچک می بینند

عزیزم دست‌هایم مال تو
نگاهم مال تو
تمام مغزم مال تو
تویی که
نمودار تبلور سپیدی بر سیاهی هستی

وقتی سرت بر روی شانه‌های من است
برایم بگو که چگونه جهنم را خاموش کردی
و من از تو می‌آموزم
ققنوس بودن را
و خوب بودن را
و خاتم بودن را

عزیزم پرواز کن
پرواز کن
بال تو به اندازه ی ابدیت گسترده است
و هزار سیمرغ را در سخاوت خود پنهان دارد

عزیزم وقتی که تمام دره‌های ناهموار را پیمودی
همواره به یاد داشته باش
گاهی شب را مثل روز می توان خورشید کرد

جون 15 2023

کلیونند آمریکا

فاصله

می بارد
می بارد باران
زمین خیس نمیشود
من و زمین با خودمان قهر کرده ایم

آسمان در ابر گره خورده است
پرنده ای سر بر روی بالش ابر
به خواب رفته است

ابر در گوش پرنده نجوا می کند
صبح است
و باران نور قلب ها را خواهد شست

زمین اخم کرده است
وشگونی از پای من می گیرد
لندهور بلند شو
پدر شده ای
پرنده توی دست هایت تخم گذاشته است

جون 15 2023

ایری آمریکا

تبخیر

صدای شکستن استخوان های زمان می آید
و زمانه ای که بی رحمانه
ما را می کوبد
به دریاهاى متلاطم هستی
در بُعد بی نهایت

صدای عشق را بر روی مضراب های رگم می بوسم
در گوشه ی قلبم
گنجشکی جیک جیک کنان
چند دانه از اتم های دریای منجمد شمالی را
به زیر دندان عاطفه
زنجیر می کند

من با بوسه ای از جنس شبنم
تبخیر میشوم
و عبیر اکسیر تنم

بر روی بال کلاغ ها
در بالای ابرها
به دیدار سیمرغ میرود

روی قله ی قاف است
که احساس می کنم که همه چیز را در مشت خود دارم
احساس می کنم که خدا هستم
و فرمانروای مطلق ذهن تمام موجودات عالم هستی!

با واژه هایم بال میزنم
از کران تا بیکرانه ای که مرغی تنها
تخم هایش را
برای تولدی دیگر
به شماره نشسته است

در آنجا به عنوان خدا
در زیر چینه دان یک مرغ کرچ هستم
شاید هم
روزی دیگر
برای تولدی دیگر
فردا!

جون 16 2023
تورنتو کانادا

کوسه

موج هائی را که از دریا گرفتم
در رگ هایم جاری کردم
و از میان آن ها
یک کوسه ی پیر
به قلبم رخنه کرد
و به نگهبانی دریچه ی آنورت
دهانش را باز و بسته می کرد

تریاک سیری کشیدم
و دودش را به دهان کوسه فوت کردم
ستاره‌ای را می بلعم
از هضم رابع من میگذرد

در کهکشان راه شیری پریشان میشوم
عقابی من را به دندان می گیرد
و به ستاره ی مریخ می برد

در ستاره ی مریخ بود که تو را دیدم
باد بودی و مثل باد گذشتی
گرد و خاک نداشتی
ولی خاطره داشتی

برای دیدن تو در فضا سرگردانم

جون 17 2023

دریاچه انتاریو کانادا

پدر بزرگ

تا ته آخر رفتم
و در آخر به آخری رسیدم
که شبنم و گل و گیاه
دانه های زرد رنگ گندم را می کاشتند

به اقیانوس زدم و شنا کنان در دهان نهنگ پیری پنهان شدم
لابلای دندان هایش را خلال کردم
در آنجا گنجشکی تازه بالغ
به دنبال جفتی می گشت
تا آینده را
روی بال ابرها به پرواز ببرد

روی ابرها بودم که تو هم آمدی
دامنت بوی گل شقایق میداد

و بر موهای پریشانت زنبوری را بسته بودی

نیش بودی و نوش بودی

اعتراض کردم

گفتی تا نیش نباشد نوش نیست!

یک نوشیدنی برای خودم باز کردم

خیلی شیرین بود

قند خونم بالا می رود

باید قنادی ارثیه پدربزرگ را بفروشم

پدربزرگ به یادم آمد

خیلی ملکوتی بود

همه او را قبول داشتند

یعنی معتمد و مشاور و مورد احترام همه بود

هر چیز را هم داشت می بخشید

من هشت سال از پدربزرگم پیرترم

و با این که از او بخشنده تر هستم

اما کسی برایم تره هم خرد نمی کند

شاتره گفت من تره نیستم

و به درد قورمه سبزی نمیخورم

قورمه سبزی گفت:

من هر دو را در خودم می خورم!

عادت انگشت خوری را تا سن سی سالگی با خودم داشتم

بعد مرض خودخوری پیش آمد

خوشبختانه هر دو را ترک کردم
و حالا از هفت دولت آزادم
چون عقل را هم
سه طلاقه کرده ام

چون عقل را هم سه طلاقه کرده ام!

جون 18 2023

تورنتو کانادا

قایقی در میان آب

موجی که تنها شده بود گریه می کرد
و دریا
اشک هایش را
پس می فرستاد

غمگین تر از غمگین
ترانه ای در دریا سرگردان بود
در آسمان دودی شب
عقابی لانه کرده بود
که زیر بال هایش تخم عقربی را پرورش می داد

در دل ماهی قزل آلا
درخت خرزهره روئیده بود

و حلزون بی‌خانمانی
درد کرایه نشینی را تجربه می‌کرد

ماه با عینکی از جنس شبنم
به عروسی دختر فلج شاه پریان می‌رفت
و در تلاطم عشق و آینده و امید
با دماغ فیل
خرناس می‌زد

من بودم و خلاء در زمان
در زمانی که زمان پنجر شده
و یابوی پیر درشکه در حال نزع بود

ساحل نجات
در ته اقیانوس کبیر بود
در میان آب بودم
که شروع به شمارش قطرات آب کردم
به قطره‌ای رسیدم که گفت:
من قطره‌ی آخر این دریا هستم
گفتم: سلام
دهن دره‌ای کرد و گفت: علیک السلام
بعد دستم را گرفت
و به اقیانوس دیگری در دب اصغر برد
تا برادرش را ببینم

در بی‌نهایت بود که بی‌نهایت دیگری را دیدم
در بی‌نهایت دوم دیگر شماره نکردم

در گوشه‌ای یک خمره عرق یافتم
ماشین حساب مغزم را منفجر کردم
و با قطرات عرق سگی به شمارش بُعد مجهولی رفتم
که نیسی را در هستی می کاشت

مست شدم
مست الكل شدم
مست لايعقل یعنی تقریباً بیهوش
برای ابد به خواب رفتم
تا شاید در بی‌نهایت دیگری متولد بشوم

جون 18 2023
دریاچه انتاریو کانادا

تا انتها

تا انتهای بی نهایت می روم
و در افقی نامحدود
ارزنی را می یابم
که خودش را از میان دود بیرون کشیده
و به یک نان سنگک فکر می کند
تا در تجسمی دیگرگونه
بر ضد مکان و زمان
جاری شود
در دنیای خیال
که تمام هستی را می سازد

جون 19 2023

تورنتو کانادا

حرف ها

چه بگویم
چه بگویم که تمام سلول های بدنم را به صورت حرف گفته ام
و در چینه دان شاعری ام
دیگر حتی یک واژه پیدا نمی شود

آیا زمان نیستی آغاز شده است؟
وقتی که شاعری از حرف تهی می شود
و در ته چاه احساسش
جز برهوتی ممتد
حتی قطره ی آبی نیست

دست در زیر گردن
به افق می نگریم
و گدائی می کنیم:
حتی یک واژه را!

جون 19 2023

تورنتو کانادا

موشک

در غربتی به عظمت دل های پریشان
کباب می شود
سرسلسله ی اعصابم
و دور میشوم
دور میشوم از خودم
همچون یک بیگانه ی نامهربان
و میروم روی مدار 180 درجه ی عرض خط ممتد استوائی
و خودم را غرق می کنم
در دریای فراموشی
تا به قعر زمین برسم

در آنجا
دل زمین از گدازه های آتش
آبستن است

از نهیب دود
چون صاعقه ای با سوخت اتمی
موشک می شوم
و اوج میگیرم
تا به خورشید میرسم

هدیه ی زمین برای خورشید
فقط یک کیلو یخ است
تا بر روی تاول هایش بگذارد
و لحظه‌ای از درد التهاب
نفس آسوده بکشد

جنگی که در خورشید آغاز می شود
میان شراره های آتش است
با بیگانه ای به نام یخ
که چون زالو به جانش افتاده است!

شب دراز است
و یخ سمج خیال آب شدن ندارد!

جون 19 2023

تورنتو کانادا

سگ نگهبان

زمان آمدن و رفتن یکیست
وقتی که هستی و نیستی
و عقبه زمان را
شغال خورده است!

سگ نگهبان ذهنم
با دیدن سوفیالورنِ سگ ها
شنگول شده است
و چند تا یکی
جاخالی در میکند

گرچه ای چموش روی اعصاب شعرم می دود
و یک واژه ی چرب را می دزدد
شعرم ناقص می شود
ولی وقتی تو می آئی

و بوسه ای پرتاب می کنی
و جای واژه ی خالی را در شعر پر می کند
و با تو می سرایم
شعری که ملکوتی هست
و با بوسه ای ساکن بهشت میشوم!

جون 20 2023

تورنتو کانادا

زنجیره

میروم تا بالای ابرها
آن بالا جز من و کلاغ پیری نیست
کلاغ پشت ابرها پنهان شده
تا صابون گنناری را که دزدیده است
جاسازی کند

ابر با غرش دیو درونش ساز میزند
رگبار باران آغاز می‌شود
زمین دوست ندارد که خیس شود
ولی هزار دانه‌ی ناشکفته
زیر دلش را
قلقلک می‌دهند

با دانه‌ای باران

سیلاب به خانه ی مورچه راه می افتد
مورچه ی خرناس می کشد
من را از خواب بیدار نکنید
دیشب زایمان زخم بود
و تا صبح نخوابیدم
و خشمناک به کلاغ پیر می گویند:
بالاخره تو را خواهم کشت!

جون 21 2023

تورنتو کانادا

شعور کیهانی

پر میشوم
پر میشوم از انرژی کائنات
به نیروی لایزال و بی‌نهایتی
که در فصل بهار
به آلاله‌های وحشی
فرمان دلبری می‌دهد
ناقوس زمان هزار بار نواخت
من از خواب بیدار شدم
دفتر و دستکم کنارم بود
گفتم که شعری بنویسم
هر چقدر زور میزنم
واژه‌ها مثل ماهی از ذهنم لیز می‌خورند
و من به عنوان شاعری پنچر
در خودم فرو می‌روم

.

چند روز است که
ارتباطم با منبع لایزال شعور کیهانی
قطع شده است
دیگر قلمم را در دست نمی‌گیرد
تا مثل گل لاله
شعری برویانم!

شاید وقتی دیگر
چون شعر زورکی
مایه شیشکی!

جون 24 2023
تورنتو کانادا

شعور کیهانی (2)

دور سنگ حجرالاسود هفت بار میچرخم
بعد هجوم می برم
به وسط میدان بلاهت
که سنگ صیقلی سیاهی را
به عنوان خدا
به بند کشیده اند

به سنگ نگاه می کنم
که مثل آینه صیقل خورده و براق است
عکس در آن منعکس می شود
میگویم: کامران
ذهنم جواب میدهد: کامران
محو آغوش عبادت
از گوشه ای موشی توی گوشم می دود
و مثل ریشه ی گیاه
دُم پهن کرده

و در میان استخوان آهیانه
جا خوش میکند
چماقداران سعودی به جانم می افتند
و با چند استخوان شکسته
من لا اله الا الله می گویم
و به سنگ دخیل می بندم
دست و پای شکسته ام روزی خوب خواهد شد
ولی مغز علیم عصا لازم دارد!

جون 24 2023

تورنتو کانادا

شنا در خلاء

در پشت نمایه ی زمان
به زمانی رسیدم
که زمان وجود نداشت
و ساعت های مستعمل
تصویر یکدیگر را
در آینه
به همدیگر کرایه می دادند

من با خودم تنها بودم
و حتی دیگر حوصله ی خودم را هم نداشتم
سعی کردم آینه ی درونم را بشکنم
و در تنهایی مطلق
در خلاء شنا کنم

در جنوب خاطره
چکاوکی را دیدم
که در خودش شنا می کرد

به او گفتم: سلام
به من پشت کرد

در پشت قافیه‌ای گیر کردم
که قفل بود
و کلیدش در زیر زبان خدا چسبیده بود

از خدا پرسیدم
گیج شد و تلو تلو خوران
در فضا شیرجه زد

در اقیانوس نهنگی خدا را بلعید
و زمین از گنداب مذهب آسوده شد

جون 25 2023

تورنتو کانادا

ملکوت عشق

در دریای سخاوتمندِ موج
به ارتفاعِ غریبی رفتم
که دست خدا در میان ابرها
دانه های گندم را
در ملکوت عشق می کاشت

روی شبنم احساس
بر روی گلبرگِ به تازه‌ای فرود آمدم
که عطرش دنیای بینهایت را
فتح کرده بود

باران آبستن شده بود
تا حوادث بزاید
در حادثه ای عجیب
با قطره ای از باران
به کام حلزون پیری رفتم
که نیشک های دوگانه اش
آب و آتش را به دیدار خاک می برد

در تیمم طعم گس خاک
اندیشه های زمین را مزه مزه کردم
که در رویای دیدار دلبرش مریخ
خواب آپولو هفت را می دید

من مثل بختک به جدار آپولو چسبیده بودم
ماموریت من سفر در ابعاد بُعد زمان بود
تا شاید در دو میلیون سال دیگر
یک موجود تک سلولی
از نسل من
در مریخ رویش کند

جون 25 2023

تورنتو کانادا

معضل

در توهم متولد میشوم
و نفس هایم آنچنان حقیقی هستند
که به من تفهیم می کنند که
نبض دنیا برای من می زند

.

تمام دنیا در مشیت
مغز خود را خدای واژه ها می بینم
که مسافر بی نهایت هستم
و در نهایت به برکه ی متروکی میرسم
که در تفکری دگرگونه
گره کور خورده است

.

انگشت سبابه ام گیر کرده در لابلای گره ی کور
باز نمی شود
گره را به دندان میگیرم

تا کوری ذهنم را بینا کنم
و هرچه بیشتر تقلا می کنم
در هزارتوی هزار گونه ی هزار گره ی دیگر گرفتار میشوم

جون 26 2023

تورنتو کانادا

بیهوده بود

صابونی که به تن من مالیدی
تمام ماهی های بازیگوش دریای متلاطم باورهایم را
در غبار مه آلود اندیشه های متفرق
در انجماد به بند کشید

بیهوده بود که رگ هایم را به تو دادم
تا تا بزنی
مضربت از جنس تریاک
روح من را در خماری نیش یک عقرب پیر
به بیگاری کشید
و در خلانی به وسعت بی نهایت
سرگردان دریا هائی شدم
که در آن دختر شاه پریان را
مصلوب کرده بودند

برای زالوی پیری که دختر شاه پریان را به نکاح برده بود
شمشیر کشیدم
با شکم پاره به صورتم تف انداخت
و در برودتی از جنس ساعت
لحظه ای شدم که عقربه هایش
با هم قهر بودند

بیهوده در بیهوده آبادی از جنس توهم
به دنبال کشف مرواریدی بودم
که دانه هایش
از جنس دندان های خدا
و بندش رهائی بخش رگ های مسموم خونی باشند

در آسمانی به وسعت بی نهایت
خدا خانه اش را گم کرده بود
او را به خلوت یک حلزون دعوت کردم
در زد
و حلزون در را به روی خدا
باز نکرد

چه سرمای عظیمی بود
خدا میلرزید
و من آغشته از خون شقایق
در خودم تنها بودم

صدا کردم خدا

خدا فرمود: کوفت
برو به جهنم !

در جهنم خدا مار غاشیه را دیدم
که وافور می کشید
به خدا تعارف کرد
و خدا هم نشئه شد

در نشئگی بود که از خدا پرسیدم:
من را دوست داری؟
سرم داد زد که:
ای شاعر بدبخت
لعنت به تو

که در نشئگی هم مرا تنها نمی گذاری
گمشو
گمشو
برو گمشو
برو در خودت برای همیشه گمشو

جون 27 2023

ویندسور کانادا

حیات

مخم را
در هاونی از جنس سنگ تراورتن میکوبم
و خونم از سوراخ های متخلخل سنگ
به اندیشه های زمین فرو می رود

در اعصاب زمین هستم
که رگم چون نبض کفتری اسیر
در خلاء رها می شود
مضرابی با رقص لزگی روی اندیشه های موازی
سرودی ناهنجار را
به فضا می ریزد
فضا تب می کند
و خدا در تنهایی می میرد

آهسته آهسته
خدا از نهیب خشم بتهوون
روی سیمهای پاره ی ویولن

بیدار می شود
در مشت های بسته اش یک سنجد است
به خدا میگویم: بی شرف!
یک اشرفی در دستم می گذارد
و می گوید:
خفه شو
ای شاعر قراضه!

جون 27 2023

لندن کانادا

طناب

گرفتار می شوم
در دام تارهای عنکبوتی واژه هائی که
به دور "من" بافته ام
در دامگه حادثه هستم
واژه هایم در هم فرو می روند
طنابی از شعر میبافم
و بی رحمانه خودم را دار میزنم

در بالای دار زبان از حلقم بیرون می جهد
گنجشکی روی زبانم می نشیند
و تخم کوچکش را لای یک واژه پنهان می کند

از تخم گنجشک یک قصیده متولد می شود

جوجه ها را به فرزندی می پذیرم
من من دوباره در من متولد میشود
و دیوان شعرم تکمیل می شود!

جون 27 2023

همیلتون کانادا

شق الشمس

من امروز دیگر با خودم نیستم
"من" خودم را به مرخصی فرستاده ام
و در تنهایی مطلق
دیگر حتی افکارم هم
در سفری
به انتهای زمان رفته اند
و با من نیستند!

در بی بُعدی مطلق
نه طول و عرض
و نه ارتفاع
و نه زمان
بُعد چهارم انیشتین
دیگر کوچکترین حسی ندارم
زیرا که هیچ همیشه هیچ است

و در هیچی هیچ وجود ندارد!

در آب فرو می روم
تر نمی شوم
زیرا که احساساتم را ایزوله کرده‌ام

آبگرمکن منحوس تنم می گوید:
پیرمرد نفت قدیمی شد
به سوخت اتمی فکر کن

مقداری سوخت اتمی را چون نشادر به ته ماتحتم می‌مالم
سوزش تا مسقط الراس گلویم می دود
خرناسی میکشم
و همچنان عفیر الاغ محمد
تا ستاره خورشید
میدوم

چون شمشیر ندارم
با وافورم "شقق الشمس" می کنم
خورشید دردش می آید و ناله می کند:
آخ!

دلّم به رحم می آید
تحمل نگاه خونریزی خورشید را ندارم
با تف چسبناکم خورشید را می چسبانم

من پیغمبر جدید دنیا هستم
من "شقق الشمس" کرده‌ام

و فقط حلال زاده ها آن را می بیند
و تمام اکثریت نادان دنیا مرا باور میکنند

نام مذهب جدید من
"ابلهیسم" است!

جون 27 2023
دیترویت آمریکا

بال ها

پرواز کن عزیزم
پرواز کن
بال تو به اندازه ی ابدیت است
هزار سیمرغ را در خود پنهان داری
و کلمه ی استقامت
با نام تو آغاز می شود

عزیزم وقتیکه تمام دره های ناهموار را پیمودی
همواره به یاد داشته باش
گاهی شب را مثل روز می توان خورشید کرد

جولای 15 2023

کلیونند اوهایو امریکا

شاعر قراضه

جان پناه عشق کجاست؟
وقتیکه عشق را در دخمه‌های تاریک مصلوب کرده‌اند
و ابلیسان جهان
با تازیانه‌های چرمی
رگ‌ها را اعدام می‌کنند

ناهار قورمه سبزی بود
به یاد قورمه‌های اعصاب‌های پریشانی رفتم
که در حراج عقل و دین
در منجلابی به زنجیر هستند

امشب او دیگر خواهد آمد
هزار شب است که همین را می‌گویم
علف‌های زیر پایم درخت شده‌اند
و در لابلای هر درختی
هزار افعی خون آشام

منتظر موکب او هستند

هر شب اسبی خسته می آید
از او می پرسم:
- سوارت کو!؟
شیهه ای می کشد و می گوید:
- تو خیال بافی
در غروب
خورشید هرگز آغاز نمی شود

آب از آب دارد تکان می خورد
قطره های عصبانی آب داغ کرده و به فکر طغیان هستند
بالای موجی سوار می شوم
مرا به افق می رساند

در افق کلاغی را می بینم
می گوید:
- سوغات چی آورده ای!؟
صابون گلناری را به او می دهم
با آجر توی سرم می کوبد:
- ای پیرمرد تو چرا اینقدر الاغی!؟

الاغ به دیوان لاهه می رود
و شکایت می کند
که چرا به او الاغ می گویند؟
قاضی صلوات می فرستد
- بیا یک چائی قند پهلوی بخور

از کی شاکی هستی؟
عرعر می‌کند:
- از کامران
- حق داری کامران خیلی خر است
وقتی که همه فقط به فکر جیب خودشان هستند
درد مردم را دارد!

از درد جیغ می‌کشم
الاغ می‌گوید:
- خفه شو شاعر قراضه و احمق
عرعر نکن
می‌خواهم قدری بخوابم!

جولای 15 2023

کلیولند آمریکا

جگر سوز

ستاره‌هایی که روزها به خواب می‌روند
شب‌ها

با جیغ بنفش

در ماورای صوت پرواز می‌کنند

به شب گفتم ای پدر سوخته ی سیاه

به من پرخاش کرد:

- ای نژادپرست احمق

خورشید هم با قیر من می‌سوزد

خورشید از خشم در خودش می‌سوخت

می‌گفتند در زمان‌های دور خورشید عاشق دختر شاه پریان شده بود

دختر شاه پریان ناز کرد

خورشید قافیه را باخت

و جگر سوز شد

شب و سواس عجیبی گرفته بود
به او شربت آنتی هیستامین دادم
استفراغ کرد
و کهکشان راه شیری متولد شد

پستانک را در دهان خدا گذاشتم
خدا همچنان گریه می‌کرد
خواب عروسکی را می‌دید
که در سیاه چاله‌ای در عرض بینهایت
گم شده بود

در شب فرو رفتم
عروسک خواب یک داماد را می‌دید
برایش از چوب درخت تبریزی یک داماد تراشیدم
داماد گفت: حالین یاخچیدی
عروسک اخم کرد: شوهر ترک نمی‌خواهم
داماد زمره زهره را کابین عروس کرد
عروس لبیک گفت
و حالا پسر آنها خواننده ی معروفی است
که دو زبانه می‌خواند

افق لنگ می‌زد
من عصا می‌خواهم
گفتم بد آموزی دارد
گفت خفه شو کمرم درد می‌کند

ماهی‌هایی را که در آسمان شنا می‌کردند

به ماهیتابه بردم
روغن در داغی خود جیغ می‌کشید

من هم جیغ کشیدم
که شعرم سوخت
گفت: ای شاعر بدبخت خفه شو!

جولای 15 2023

ایری آمریکا

پیام خورشید

ستاره‌ای که از راه دور آمده بود
پیام خورشید را به من داد
که در صد بیلیون سال دیگر
منتظر یک اتم از ته استخوان من نشسته است
تا در کوره‌ی احتراق اتمی
دوره‌ی دوم خورشید شناسی را آغاز کند

شب حشره‌ای پایم را گزید
سرش داد کشیدم که:
ای بی‌معرفت
مگر ما با هم در صلح و صفا نبودیم؟
خنده‌ای کرد و گفت:
برایت هدیه آوردم
با نیشم بزرگترین هدیه روی زمین را به تو دادم
من حامل آمیب اولیه‌ای بودم
که باعث آغاز حیات در روی زمین شد

بد جورى پكر بوم
صد بليون سال بعد
صد مليون سال قبل
و حالا
من و شما
و اين كتاب شعر

جولای 19 2023
تورنتو كانادا

خالی

وقتی که از خواب بیدار شدم
دیدم که هنوز خوابم
و دارم خواب تو را می‌بینم
که در خوابی
و در خواب خود با کلاغی بر سر مهریه
خاکستری شده‌ای

لنگت را کشیدم
زیر پایت خالی شد
به چاه ویل افتادی
در آنجا امام زمان را دیدی که به صورت سوسماری پیر
خون گریه می‌کرد

در خون شقایق
پیکاسو نبوغ سالوادور دالی را اندازه می‌گرفت
حلزونی خانه ی اجدادی اش را فروخته
و کارتون خواب شده بود

من هوس بستنی کردم
زبانم را بستنی

و داد زدی:
- ای شاعر قراضه خفه شو

خفه شدم
و زیر تابوت خودم را گرفتم
خیلی سنگین بودم
شانه‌هایم درد گرفت
جسدم را تا ته جاده ی تنهائی بردم

در ته جاده خدا بود
خدا هم تنها بود
به خدا گفتم:
- سلام
و خدا به سرم فریاد کشید:
- خفه شو ای شاعر قراضه!

جولای 15 2023
کلیونند اوهایو آمریکا

واژه های داغ

در فرودگاه ذهنم
واژه‌هایی بر روی کاغذ فرود آمدند
که تصمیم دارند که شعر جدیدی بسازند

واژه‌ها را در کنار یکدیگر می‌گذارم
حال بعضی‌ها را که خیلی داغ هستند می‌پرسم
بوی باروت سوخت اتمی می‌دهند
آنها را باد می‌زنم
و باد من را به سرزمین‌های دور پرتاب می‌کند

وقتی به ستاره‌ی اورانوس می‌رسم
واژه‌ها پختنی‌تر هستند
با التماس چند واژه را قرض می‌گیرم
تا شعر جدیدی بسازم

شعر جدیدم را با شعور کهکشانی پر می‌کنم
با واژه‌هایی که
از ستاره‌ی اورانوس و مریخ و عطارد
قرض گرفته‌ام

با خودم تجربه کرده‌ام که
شعر زورکی
مایه‌ی شیشکی
اما این شعر قرضی است
پر از شعور کائناتی
و کلماتی که نامرئی هستند

واژه‌های نامرئی را در کنار یکدیگر می‌گذارم
خوانده نمی‌شوند
یعنی من نمی‌توانم آنها را بخوانم
ولی اگر شما حلال زاده بودید
و شعر کیهانی من را توانستید که بخوانید
آن را برای خودم هم بخوانید!

کسی با کلمات نامرئی ذهنم ارتباط برقرار می‌کند
شعر خودم را برای خودم می‌خواند
بینی ام را می‌گیرم
- پیف چه شعر مزخرفی!
عصبانی می‌شود
- شاعر این شعر نابغه است!
چون به خودم بد گفته‌ام
می‌خواهد من را کتک بزند

فرار می‌کنم

در خانه خودم را توی آینه ی قدی برانداز می‌کنم
و بی‌اختیار می‌گویم:
- ای شاعر قراضه!

کسی با اجر
به علت توهین به یک شاعر
شیشه ی پنجره ی اتاقم را می‌شکند!

جولای 22 2023

تورنتو کانادا

احمق

سرم داد می‌زند که:

- خیلی احمقی

خنده ای زورکی می‌کنم و مظلومانه جواب می‌دهم:

- خودم می‌دانم که احمقم حرف تازه‌تری اگر داری بگو

با خشم می‌گویند:

- هزار بار که به تو بگویم که احمقی باز کم است

می‌گویم که:

- خودم می‌دانم وگر نه شاعر نمی‌شدم!

جولای 22 2023

تورنتو کانادا

سرطان روح

سرطان روحم را
در آب انباری که از زمان ناصرالدین شاه باقی مانده بود
بستری کردم
آمیرزا باقر غمگین به بالینم آمد
مقداری سنجد و انجیر خشکه و نقل تجویز کرد
پرسیدم: که فایده ی این ها چیست؟
گفت: اگر به نیت آل علی بخوری درمان می‌شوی!

سنجدها را مرد درویشی از من گرفت
تا با آن ها نوروز را بسازد
انجیرها را آشوخ مصطفی خورد و گفت:
برای یبوستش خوب است
نقلها را دختری برای شب زفافش برد

صد سال بعد دوباره آمیز باقر را دیدم
سرطان روحم دیگر بدخیم شده بود

آمیز باقر گفت که:
سرطان بدخیم را هم معالجه می‌کنم
اما من باید توکل و توسل بکنم

باز هم مقداری سنجد و انجیر خشکه و نقل داد
اخم کردم
گفت که: اول باید دو رکعت نماز عافیت بخوانی
گفتم که: نماز نمی‌دانم و اعتقادی هم به این اراجیف ندارم
گفت: خاک توی سرت
همان بهتر که سرطان روح تو را خاکستر کند!

جولای 23 2023

تورنتو کانادا

پرتاب

از اول تا آخر ماجرا این بود
که هیچ چیز اول و آخر ندارد
و ما در تداوم حوادث
از هیچستانی به هیچستان دیگری پرتاب میشویم

کباب کوبیده ی خوبی بود
ظاهرا از تگزاس سفری طولانی تا تورنتو آمده بود
آشغال گوشت و نان بیات قاطیش نبود
سماق ترش و گوشت گاو

تمام موجودات روی زمین خوشبخت و بدبخت دارند
گاو اصیل تگزاسی
زیر دندان من
و گاو بومی بنگالی
به عنوان موجودی مقدس
در نعمت و گلاب

اعتراض کردن بی‌فایده است
زیرا در هستی چرا وجود ندارد
خدا یا خدایان هم با چراها میانه‌ای ندارند

به خدا گفتم:

چقدر جبار هستی

گفت:

من خودمم هم گرفتار جبر هستم

به عنوان روانشناس

چکشی روی پای خدا زدم

دو متر از جایش پرید

و بعد با لسان مبارک به من فرمود:

ای احمق!

از حماقت خودم جذر گرفتم

منفی درآمد

جواب جذر منفی:

منهای شعور

همیشه جواب بی‌شعوری هست!

به خدای وهاب گفتم:

اندکی شعور به عنوان قرض به من بده

مثل اینکه بدترین فحش عالم را شنیده باشد

اخم کرد

فاصله ی چین های روی پیشانی‌اش

به اندازه ی دره‌های عمیق کوه‌های زاگرس پر از شغال بود
برای دنیائی بی شغال
یک تفنگ ساچمه زن به او دادم

خدا گفت: در دنیا پرفکت وجود ندارد
گفتم: من پرفکتم
گفت: تو فقط یک الاغ خود متشکر هستی!

به خدا گفتم:
از الاغی مثل من سواری می‌خواهی؟
خدا خندید و گفت:
کوفت ای شاعر قراضه!

جولای 24 2023

تورنتو کانادا

در بلندی

رفیع رفعت دل‌ها
همیشه محکم و استوار
زمانی دست‌هایم را گرفت
و به ارتفاع برد
که خاک روی زمین بودم

او نشانه‌ای از خدایان داشت
با روحی
هزار برابر جسمش
بی پروا و مثبت
همیشه رو به جلو می‌رفت
و همه را همراه خودش می‌برد
اگر کسی از او جلو می‌زد
شادمانی‌اش افزون می‌شد

و باز هم او را به جلو هل می‌داد

هدف او "من" نبود
نمی‌دانم که کی او "من" خود را در یک زمانی کشته بود
بسیار شجاع و بی‌پروا
از حرکت‌های رو به جلو واهمه نداشت
و یک خروار تشویق و شجاعت را به شما انتقال می‌داد

رفیع رفعت دل‌ها
که در ارتفاع پرواز می‌کرد

جولای 26 2023

تورنتو کانادا

محمد

با قران می آئی
تا من کافر را تسخیر کنی

ادله

باطل

منطقت هزاران بار از من بُراتر است

عربده می کشی:

- من شمشیر دارم

و هزار سخن و پند تو را

با یک ضربت

اعدام میکنم!

جولای 27 2023

تورنتو کانادا

سفر آب

در طلوع گل رازقی
اندیشه‌های پنهان زمین را دیدم
که با بوی خوش
تا انتهای مغزهای پریشان
سفر می‌کرد

دل را در تالابی پر از مارمولک‌های محجور
شستشو دادم
با من بود خاطرات سفر آب
که در تبلور بوی رازقی
مست شد

سفر بوی رازقی و آب در مغزهای پریشان را
در سلول‌هایم دنبال کردم
در سفر توی رگ‌هایم
به گلبول فیلسوفی رسیدم
که اندیشه یافته بود
تا از سیاه چاله‌ی انتهائی بدن
فرار کرده
و در فضائی بیرون از حجم تن

بینهایت خیالش را لمس کند!

در بینهایت کوچک او
بینهایت خودم را یافتم
و در بینهایت باور مغز خودم
به سفری در ماوراء زمان پرداختم

در پشت سیاه چاله ی ذهن من
گربه‌ای پنهان بود
که به صورتم خنج کشید

او را به میهمانی نگاهم دعوت کردم
به درون دنیای بی انتهای نگاهم پرید
و برای همیشه
در بینهایت گم شد

اگوست 1 2023

تورنتو کانادا

هفت جاده

هفتاد و دو بار
به هفتواره‌ای فکر کردم
که به هفت جاده ی باریک بی‌انتهای ختم می‌شد

در هفت جاده
با هفت اسب چلاق تازیدم
تا در انتها در هفت شهر عشق
به هفت سوار عارف برسم
که با آغوش باز منتظر استقبال از من بودند

در هفت جاده
بعد از گذشتن از
هفت دره
و هفت کوه
و هفت گردنه

و هفت دشت
و هفت پیچ
و هفت بیابان
به هفت "من" تنها رسیدم
که آن‌ها هم
در هفت جاده ی ذهن خود سرگردان بودند

در هفت "من" بود
که به "بی منی" رسیدم
و در "بی منی"
تمام دنیا در دست‌های من بود.

آگوست 2 2023

لندن کانادا

خدا

مشت خود را باز کردم
توی آن چیزی بود که دیده نمی‌شد
پرسیدم: تو کی هستی؟
گفت: خدا!
گفتم: پس چرا دیده نمی‌شوی؟
گفت: چون من خدا هستم!

آگوست 2 2023

لندن کانادا

افسردگی

دیرگاهيست من بر سر قرار حاضر می‌شوم
تا خودم را ملاقات کنم
و همیشه "من" نمی‌آید

امروز ولی من تاخیر داشتم
و من من قبل از من آمده بود
از من پرسیدم:
چرا با من آشتی نمی‌کنی؟
گفت: تو خیلی خری
من با خرها راه نمی‌روم

پُرخیدم و جواب دادم:
فکر می‌کنی غیر از من هستی!؟
نگاه عاقلی اندر سفیه به من انداخت و گفت:
من و تو ...؟

گفتم:
من و "من"!

قهر کرد
و برای همیشه منِ من
از من رفت

کامران فرزبان
آگوست 2 2023
لندن کانادا

گمشده

خنجری را

که در روحم فرو رفته بود بیرون کشیدم
و رعد و برق در اندامم
خبر از شروع یک فصل طوفانی می‌داد

شب در شب می‌جوشید

من تو را صدا کردم

و در تو تو را نیافتم

از من پرسیدی: تو من را می‌بینی؟

گفتم: حتماً!

آه عمیقی کشیدی و پرسیدی:

- من کجا هستم؟

و تا اعماق رفت:

- من دیگر حتی خودم را هم در من خود نمی‌بینم

شب به من گفت: روز به دیدارم بیا

روز به دیدار شب رفتم
خودکشی کرده بود

خنجر را توی قلب روز فشار دادم
گفت بیهوده در بیهودگی پریشانی
من روئین تن هستم
در جنگ با خورشید
هزار روح پریشان را خواهی باخت

لبم را بر خورشید نهادم
خون نشیط سرخ
در رگ هایم به جوش آمد
قلبم یک چائی ز عفران دم کرد
ناگهان خدا پیدایش شد
توی جیب هایش یک مشت نبات یزدی داشت

با خدا تا عرش رفتم
از او پرسیدم: علت؟
گفت: خلقت حادثه است و سوال ندارد
گفتم: یعنی هجو؟
گفت: تو فضول هستی
گفتم: خلقت تو من را فضول آفرید
گفت: از دست تو عصبانی هستم
گفتم: خدای عصبانی نوپر است
گفت: هر کسی که هست احساس دارد
پرسیدم: و احساس خدا؟
گفت: کوفت بگیری ای شاعر فضول!

تا صبح مثل سنباده خدا را تراشیدم
خیلی خونی و عصبانی شد
در حال بی‌قراری
ناگهان خدا زیر پایم را خالی کرد
با سر به زمین افتادم
و حالا پیش شما هستم!

آگوست 2 2023

ویندسور کانادا

عروس

از آسمان نشاط می‌بارید
نقل‌ها را جمع کردم
و به روی سر عروس پاشیدم

عروس رفته بود گل بچیند
با یک ساعت تاخیر آمد
گفت با فرشته‌ای که عکسش توی آب افتاده بود
صحبت می‌کردم

گل سرخی را که در دستش بود را گرفتم
و لای موهایش نشاندم
گفت: این گل را فرشته داد
پرسیدم: فرشته چیز دیگری نگفت؟

فرشته به من گفت: وقتی تو مادر می‌شوی
مثل من فرشته‌ای می‌شوی
که خدا هم به تو تعظیم خواهد کرد!

اگوست 8 2023

پیتزبورگ آمریکا

باجناق

نه آب بود و نه آتش
نه خاک بود و نه باد
از جنس عاطفه بود
و با ریسمانی از احساس
در خاطره آویزان شده بود

خرچنگی که چنگ زد
بر رگ‌های یک قورباغه ی پیر
و شناور در باد
تا ته جاده ی احساس
سینه خیز زجر کشید

اسب شیهه کشید
نعل‌ها و یک کلیه ام را فروخته‌ام
تا جهاز دخترم آبرومند باشد

شب با من شرط بندی کرد
که آفتاب در انتظار صبح خواهد مرد
صبح با آفتاب ستاره‌ها را شمردم
یکی از مدرسه فرار کرده بود
ترکه‌ای باریک را آماده کردم

چه مشق‌هایی که در مدرسه نوشتیم
آب و بابا و الله و اکبر
اکبر ته کلاس خمیازه می‌کشید
با اکبر از مدرسه فرار کرده
و به شهر نو رفتیم
در شهر نو عصمت چهار چشم
پسرکی من و اکبر را برداشت
و بعد به نماز نشست

در نماز در حال سجود بود
که آخوندی کونش گذاشت
جنده گوزید
و آخوند غربت ان الله گفت
که اصول دین به کیر خر رفت!

اکبر گفت سرت را بدزد
آقای ناظم دارد با سوسن سالکی
سیگار می‌کشد

آقای ناظم مرا دید
همیشه نمره ی انضباطم زیر ده بود

این دفعه بیست و پنج شد

هفته بعد من و اکبر
و جناب ناظم
و آخوند
و باجنابش
در مطب دکتر مسدد بودیم

همگی
سوزاک کیر و خایه گرفته بودیم
و آخوند و باجنابش
سوزاک مقعد داشتند!

آگوست 16 2023
مزرعه ی تراکس آمریکا

جنازه ها

غمگین تر از تمام غمگینان عالم
غم خود را به من افزودی
مثل یک خر زیر بار وا دادم
تو ماندی و یک مردار غمگینتر

جنازه ام بر پشتت افتاد
فریاد زدی تو غمخوار نبودی
گفتم غمینی بودم و تو غمینترم کردی
و حالا باید بر پشت هم
جنازه هایمان را بر روی دوش بکشیم

اگوست 24 2023

پیتزبورگ آمریکا

جلاد

با بی ادبی زمین ادب را بوسیدم
زمین لب های گسش را به لب های من فشار داد
و هر دو به شدت مست شدیم

من در حال مستی
تبدیل به یک کوه شدم
و زمین واله و شیدا و سرگردان
به دور سر خود
به گردش افتاد

شب را با خمیازه های بیدار کردم
نفس نفس می زد
می گفت که دیشب خواب بدی دیده است

خواب شب را دزدیدم

و به گدائی دادم که
آرزومند دریای سخاوت و یک نان پربری بود

صبح فردا آفتاب با من قهر کرد
و دیگر سایه‌ای نداشتم
تا آن را به کلاغ‌های خبرچین بفروشم

در چمدانم پنهان شدم
و مدفون در دل تخم یک سیمرغ
سی بار نماز میت خواندم

سیمرغ حرامزادگی من را تشخیص داد
و از بالای بلندترین کوه دنیا
من را به دریا افکند

در دریا دختر شاه پریان با من همبستر شد
و بعد از دوازده سال نهنگی زایید
که تارزن ارکستر سمفونیک ابرقو شد

خمیازه بعدی را قورت می‌دهم
شب نفس راحتی می‌کشد
و آرام بر روی بالش ایرو داینامیک من
به خواب می‌رود

لگد محکمی به پهلویم می‌خورد
خورشید همچون لبوی سرخ شده دارد از شدت غضب می‌ترکد
- بیشعور چرا من را از خواب بیدار نکردی؟

- قرص خواب آور خورده بودم
- مگر ساعت شماته دار نداشتم؟

خواب من هم مثل خواب فیل سنگین است
ابلیس به سراغم آمد
بد جوری مست بود
گفت ویسکی کانادایی اعلا می خواهی
گفتم من به ویسکی آلرژیک دارم
ابلیس مهربان دو بطری ودکای سوئدی به من هدیه داد

در قضاوت عجله کردم
حکم قتل هزاران پشه را با امشی داده بودم

اما هرگز به گرد علی نمیرسیدم
که 20000 نفر را با دست های مبارک سر برید
و متهم اصلی قتل زنش فاطمه هم هست
وگرنه شبانه جسد او را در جایی نامعلوم
سر به نیست نمی کرد

قاضی صلواتی به من گفت: صلوات بفرست
گفتم: مزخرف نگو
گفت: کفر بگوئی اعدامت می کنم
گفتم: تو تخمم را هم نمی توانی بخوری

تخم هایم را به او نشان دادم

در آلمان به مطب دکتر سمیعی رفتم

آخوند صلواتی هم آنجا بود
تخم‌های قُرَش لُق لُق میزد
گفتم: یک صلوات پرفس!
گفت: چیزهای تخمی با صلوات خوب نمی‌شود!

صبح شده بود
شب من را از خواب بیدار کرد
گفت کامران بلند شو
اتوبوس زندگی ات دارد می‌رود
و باز سر کار جریمه می‌شوی

من و اتوبوسِ پنچر
تمام طول روز به شب می‌خندیدیم

اگوست 25 2023

پیتزبورگ آمریکا

خودکشی

نفس آخر را کشید
راحت شد که دیگر نفس نمی‌کشد
و هیچ "نفس کشی"
او را آزار نمی‌دهد

احساساتش ته کشیده بود
اول دچار افسردگی شد
بعد مثل یک فانوس محتضر
نفت و فتیله به تدریج سوخت
و در تاریکی مطلق
نفس هم به خس خس افتاد

یک مِشت قرص
از جنس همین‌ها را که می‌گویند آرامش می‌دهد
ده سال می‌خورد و آرامش نیافت
یکجا خورد
و به "آرامش" رسید

اگوست 28 2023

پیتزبورگ آمریکا

تقاطع

سوارانی که از شمال آمده بودند
در توازی اقصی نقاط ارض شمالی
در جنوب ناپدید شدند
بدون آنکه در کوله بار خود خاطره‌ای را جایجا کنند

شب در خودش می‌جوشید
من به یاد جوش کرده‌ای افتادم
که مادر بزرگم قبل از مرگ دم کرده
و به من تکلیف کرده بود
که هر وقت از خودت بیزار شدی
آن را بنوش

جوش کرده مزه ای تلخ تر از تریاک می‌داد
و چون جام شوکران
مرا از پا انداخت
و به عالم هیپروت فرو رفتم

در هیروت بود که مادر بزرگم را
دست در گردن خدا دیدم

خدا از من پرسید: چه می‌خواهی؟
گفتم: آرامش!

گفت: یعنی مرگ می‌خواهی!؟

گفتم: نه! نه! یک درجه پایین‌تر

یعنی خلسه‌ی دائمی تریاک و یا بی‌خبری مطلق

خدا بر آشفت و سرم فریاد کشید که:

همه چیز دارم ولی در تمام هستی

این متاع را پیدا نخواهی کرد!

سپتامبر 4 2023

تورنتو کانادا

شاعر کِرمکی

ساده‌تر از خواب ابریشم
من بودم
و خیالی نازک‌تر از رشته‌های نارنجی زعفران
و در غزلی غرق شدم
که در آن لیلی و مجنون وجود نداشت

شب در آرامگاه ابدی خود خرناس می‌کشید
با دهانی باز
پروانه‌ای صد رنگ
روی زبان شب نشست
خواب شب نازک
بیدار شد
و سیب زردی را توی دستانم گذاشت

سیب را گاز زدم
در درونش کِرم لاغری می‌رقصید
به من اعتراض کرد:
- چرا من را از خواب بیدار کردی؟
گفتم: نور طلایی خورشید را می‌بینی؟

گفت: نور طلایی خورشید ساعت مرگ من است

از کرم معذرت خواستم
و دریچه ی خورشید را بستم
کلاغی از هوا رسید
کرم را به دندان گرفت
و دوباره صبح شد

صبح به من گفت:
تو مگر کرم داری؟
خورشید هم خشمگین شد که:
شاعر کرمکی همه چیز را بازیچه ی خودت نکن

شب و روز را به جان یکدیگر انداختم
مدتی با فتیله ی فانوس زمان بازی کردند
شب شد
و روز شد
هزار سال گذشت
و سیب گاز زده در انتظار تولد کرمی دیگر
هرگز به خواب نرفت

سپتامبر 5 2023

تورنتو کانادا

کاریکامراناتور

میدانم
میدانم
میدانم
میدانم

من میدانم آب را
من میدانم خاک را
من میدانم آتش را
من میدانم باد را

باد شیون کشید:
من را نمی‌شناسی!
غریبانه شدم
گفتم: در اعصاب خودت فرو برو

و من را با رگ‌های احساسم درک کن
گفت: تو شاعر هستی
رگ‌هایت احساسات من را پریشان می‌کند

موهای پریشان باد راه را شانه زدم
در میان درخت بید مجنون
روی بال یک گنجشک به پرواز در آمد
تا به شانه‌های خداوند متعال رسید

در آنجا بود که بینهایت را
در عرض بینهایت دیگری شنا کردم
و در آنجا به جایگاهی رسیدم
که سایه‌ام جنازه‌ام را بر پشتش حمل می‌کرد

خدا سایه‌ام را برداشت
و در زیر یک درخت ارغوان کاشت
در رگ‌های ارغوان پیر
وارد در اقیانوس سیالی از ازت منجمد
دنیای جدیدی را کشف کردم

خدا نام دنیای جدید را کاریکامراناتور گذاشت

در دنیای جدید فکرها را در اقیانوس فراموشی دفن می‌کردند
من فریاد زدم: فریاد
باد فریاد خاموش من را به فراموشی سپرد
در فراموشخانه‌ی ذهنم کسی را نیافتم
و قبای کهنه‌ی پدر بزرگم را

روی میخی که در هوا کوبیده بودم
در خلای از جنس جیوه
آویزان کردم

شب با شقاوت عجیبی به من سیلی زد
از خواب پریدم
و دیدم لاک پشته‌ی در زیر گنبد وارونه‌ی سنگی‌اش
حسینیه ساخته است

کبوتری چشم لاک پشت را توک زد
فریاد حسین حسین به هوا بلند شد
عقاب پیری گفت:
باز این دیوانه‌ها!
عقاب پرواز کرد
و برای همیشه شب با تمام ستارگانش
در شب گم شدند

شب در سیاهی شب گم شده بود
در شب به جستجوی شب رفتم
و شب را نیافتم!

چه غریبانه‌ای بود
در امواج کج و معوج مغزم
که در ابعاد بینهایت
در فضایی محدود
در جستجوی خدائی بودند
که در خاطرات حضرت ابراهیم وجود داشت

و من که از نوادگان او هستم
در چیزی که "کفر مطلق" می‌نامند
در خلاء بینهایت
با خدا صبحانه خوردم

سپتامبر 5 2023
نیاگارا کانادا

این نیز

پرواز می‌کنم
از زمان کودکی ام
و می‌بینم روزهای متوالی را
و صدهزاران قصه
و قصه‌هایی که عمر بود
و عمری که یک قصه بود

صد هزار روز در قصه‌ای گذشت
قصه‌هایی شاد و زشت
مسرت بخش و کسل کننده
و در یک ثانیه
امروز
مبهم و سرگردان در ذهن

منتظر فردا هستم
و فردا که صد هزاران قصه تکرار میشود

این نیز بگذرد
و زندگی در بینهایت خامض ادامه دارد

سپتامبر 8 2023

تورنتو کانادا

دیالکتیک

با ازدهای هفت سری هم صحبت شدم
که هفت بار سر من را خورد
و با عقایدم جنگید
و هفت بار عقاید من را به روی خودم تف کرد

با مغزی که به طور کامل از هر تفکری خالی شده بود
به دیدار شب رفتم
شب در کنار شمعی نیم سوخته شعر می‌سرود
گفتم:

من هم مثل تو شاعرم
از خستگی خمیازه غلیظی کشید و گفت:
خاک توی سر تو شاعر قراضه!

پرسیدم: از کجا دانستی من قراضه هستم؟
گفت:

تمام شاعران قراضه هستند

و تو خیلی بیشتر

در هم فرو رفتم:

چرا من بیشتر؟

شب پوزخندی زد و گفت:

تو بیشتر

چون تو اندک فهم آنها را هم نداری

تا از جنایتکارترین موجود روی زمین

همای رحمت بسازی

و با من سور و سات تریاک را جور کنی!

همای رحمت!

خنده ام گرفت

شهریار قاتل بیش از بیست هزار آدم بی گناه

از جمله همسر خودش فاطمه را

همای رحمت نامیده است

تا بست اعلای سناتوری بزند

و به ریش من و شما بخندد!

از شب ناامید شدم

و به سراغ روز رفتم

روز با سیمرغ صبحانه می خورد

تا من را دید گفت:

تو شاعر قراضه باز پیدایت شد!؟

پهلوی سیمرغ خیلی خجالت کشیدم
سیمرغ به روی خودش نیورد
برایم یک چائی زعفرانی ریخت
و با سیمرغ و روز در آفتاب حمام آفتاب گرفتم

صبحانه که تمام شد
خدا گفت برو گمشو
رفتم و گمشدم
در خودم و در هستی گمشدم

سپتامبر 15 2023

تورنتو کانادا

اولین عشق

سمفونی وزوز
می تراود از آوای هم آوای
صدهزاران پشه ی موج
در سبزینه ی زرد و سبز گندمزار

شاپرک بیهوده می پنداشت
امروز تعطیل است
روز تعطیل از برای آدم بدبخت فردا هست

جیغ خفاش در ته مجرای حلق حادثه پیچید

حنجره تب کرد
پیرزن آن حلقه ی یادآور زفاف خود را
به سنبله ی جوانی بخشید
که عقیم بود

نان بربری و پنیر
قارداش حالین یاخچیدی؟
ایکی دانا بربری ور منه
میزند زیر خنده
تو که ترک نیستی !
میخندم:
اما ترکها را دوست دارم!

اولین دختری که عاشقش شدم
ترک بود
نامش فروغ خواجه نصیری بود
بود چون او دیگر نیست
در یک حادثه ی رانندگی در نیویورک رفت
او رفته است
اما بگذار نامش همراه من شاعر باقی بماند
او مرا شاعر نکرد
من شاعر بودم که عاشق او شدم
با این همه خودپرست نبودم
و هرگز برای عشق شخصی خودم شعر نسرودم
شعرم بیشتر اجتماعی و فلسفی بود
او مرا شاعر نکرد
اما او مرا دیوانه کرد

به قرص افتادم
انواع قرص های رفع شیدائی
ده سال طول کشید
با من بود و نبود
ترک ترسو و بی جرات نوبر است!
تا ته لمس اندام رفتیم
ولی به عنوان عشقی مقدس هرگز با او هم خوابه نشدم

با من بود و نبود
جرات ازدواج نداشت
جرات ازدواج با شخصی از نژاد یهودی نداشت

دختر ماند
و دختر بی جرات عاشق من
در هفتاد سالگی باکره مرد

امان از عشق و عاشقی
خواهرم هم در پنجاه سالگی
با سی کیلو وزن
در دارالمجانین مرد
در حالی که هنوز دختر بود
و به عشق جاودانی فکر می کرد
که به یک بوسه هم نرسیده بود

وای از این روزگار عجیب
و انسان بی اختیار و سرگردان!

آدمیان بسیار آسیب‌پذیر
و شاعران با احساسات غلیانی
از همه آسیب‌پذیرتر!

این نیز بگذرد!

سپتامبر 18 2023

پیتزبورگ آمریکا

افکار

فقط یک گام دیگر
تا هزار خانه ی خورشید باقیست
تا شبی به شدت نورانی
ازدهای هفت سر را
در آتشیخانه ی سوخت اتمی
روی سیم‌های احساسات
به رقص در آوریم

من و تو می‌توانیم
من و تو می‌توانیم با دست‌های بریده هم پرواز کنیم
افکار ما قابلیت پرواز به آن طرف کهکشان را دارد
تا در ابدیت غرق شده
و همراه با ماهی‌های بالدار
شب را در روزها بخوابیم

شب را در یک لیوان آب حل کردم

دریا رنگ سیاه به خود گرفت
و چشمان شفاف آبی رنگ ماهی‌ها
الماس‌های نگاه را
گردن آویز نهنگ پیری کردند
که لباس عروسی پدرش را پوشیده بود

روز چه شرابی خورده بود
مست و لایعقل
بر روی سطح کویر لوت ولو شد
و به خواب رفت

در خواب خواب یک قطعه یخ را دید
که از لیوان کواکولای رستوران مک دونالد
در بلژیک
دزدیده بود
گارسن زیبایی به آفتاب گفت: چی میل داری؟
آفتاب خندید: همه چی اما پول ندارم
ناگهان دختر زشت شد: پس برو گمشو
و دختر پره‌های پرده کرکره را عمودی کرد

آفتاب گفت: مال دزدی خیلی لذت دارد
پلیس جلوی آفتاب را گرفت: چی دزدیده‌ای؟
آفتاب از خجالت مثل لبو سرخ شد: فقط یک قطعه یخ!
پلیس خندید: اما یخ که مجانی است
آفتاب نفس راحتی کشید

عصر آفتاب از خیابان‌های ذهنم فرار کرد

ولی هرگز نفهمید که
قیمت یک قطعه یخ در خورشید
از صد هزار قطعه ی الماس در زمین
بیشتر است!

سپتامبر 27 2023
مزرعه سیمون پنسیلوانیا آمریکا

حریق در جهنم

آتش آتش گرفته است
شعله می‌خیزد از جهنمی که در مغزهای پریشان
بمب و آتش و خون است
در راستای زشت‌ترین افکار گفتارهای انسانی
که در آینه‌ای سیاه و چرک و غبار آلود
به دنبال هویت مجهول خودشان
با حمام خون
وضو می‌گیرند

یک عمر نماز می‌خواند
و آنقدر نادان است که فرق سنگ و خدا را نمی‌فهمد
حتی یک بار کتاب مقدس خودش را باز نکرده است

تا مهملات آن را بویائی کند
بعد دنیا را سیاه و کافر می بیند
یک آدم پدوفیل به او فرمان جهاد داده است
و او حتی معنای تعرض به کودکان
و پدوفیل را نمی فهمد

با شقاوت سر نوزاد می برد
به شغف می رسد که کافر کشی کرده است
آنقدر احمق است که فکر می کند
زمان به عقب برمی گردد

علی یعنی دیوانه‌ای خونخوار
سر هفتصد یهودی بیگناه را
با دست‌های مبارک!

می برد
علی دیوانه‌ی خونخوار
عاقبت سر زن خودش فاطمه را هم می برد
و شبانه
و در یک مکان مجهول
جسد او را سر به نیست می کند

اما اگر این مغزهای منجمد رشد نکرده است
زمان از شتر به بونینگ رسیده است
در غزه این وحوش
کار وحوش هزار و چهارصد سال قبل را
تکرار می کنند
این دفعه این کار سازمان یافته است

با مغزهای خبیث عقب افتاده
که شستشوی مغزی هم شده‌اند

تب دنیا بالا می‌رود
ولی این تب مقطعی است
حرص پول و نفت باز هم نمی‌گذارد
تا سر مار برای همیشه قطع شود

در حالی که احزاب و سازمان‌های بین‌المللی
مثلاً ادای حقوق بشر در می‌آورند
دنیای بلاهت و حرص و آز
همچنان
در رودخانه‌ی جهل
خودش را به در و دیوار می‌زند

اکتبر 18 2023

پیتزبورگ آمریکا

تکرار

پرواز می‌کنم
از زمان کودکیم تا به امروز
و می‌بینم روزهای متوالی
و صدهزاران قصه
و قصه‌هایی که عمر بود
و عمری که قصه بود

صدهزار روز
در یک ثانیه گذشت
قصه‌هایی
شاد
و زشت
و مسرت بخش
و کسل کننده
و در یک ثانیه
امروز

سرگردان
منتظر فردا هستم

و فردائی که صد هزاران قصه تکرار میشود

اکتبر 20 2023
پیتزبورگ آمریکا

فریاد سکوت

سکوت کَر کننده‌ای مثل زنبوری مست
در گوشم زوزه می‌کشید
که حتی پلک زجره‌ها را خارش نمی‌داد

شب در پهنای ذهنم خوابیده بود
با لگد او را از خواب بیدار کردم
شب چشم نگشوده در سیاهی فرو رفت
و من را در پهنای وجودم مسخره کرد

چه شقاوتی در رگ‌های بشر می‌دیدم
که چون یک گیتار عصیانگر
سیم‌هایش را به سیم خارداری بسته بود
که انتهایش به جهنم می‌رسید

در جهنم دو حوریِ فاحشه به خواب رفته بودند
بعد از یک قرن

موفق شده بودند که شلوارهایشان را بالا بکشند
و دیگر مجبور نبودند
که شق درد مومنان را بشکنند

داد زدم: فریاد
فریاد فریاد زد: سکوت
سکوت قهر کرد
و به قعر دریا رفت
تا در زیر بالچه‌های ماهی ریزی
اعصاب خرابش را تعمیر کند

اکتبر 21 2023
پیتزبورگ آمریکا

پرنده ای بنام آرمیتا

برای آرمیتا گراوند

اگر از آسمان سنگ بیارد هم
تمام صخره‌های پر از سنگ خارا را خواهم پیمود
و تو را در دریا‌هایی بسیار دور
در افق‌های نارنجی خواهم بوسید

وضو می‌گیرم با آزادگی آب دریا
و دستم را می‌شورم از تمام ترفندهای مذهبی
و بدون باورهای قرون وسطائی
انسانیت پیشه می‌سازم
تا دوست بدارم تمام ابناء بشر را
همچنان که عشق و محبت را می‌پرستم

راه‌های رفته را
صدها هزار بار می‌پیمایم

تمام راه‌ها تکرار است در ضریب بلاهت
هیچ سواری نمی‌خواهد
مرتع‌های ارغوانی امتحان و تجربه را پرواز کند
فکر کردن دردآور است
و راه‌هایی به سوی آینده همیشه خطرناک هستند

شب را با هزاران پرده‌های تودرتو کنار می‌زنم
از دور برق یک گوهر شب چراغ سوسو می‌زند
به طرف روشنایی می‌دوم
روشنایی هم به طرف من می‌دود
همدیگر را بغل می‌گیریم
و خاطره‌ها را قسمت می‌کنیم

سهم من از هستی بیشتر از نفس کشیدن می‌شود
احساس می‌کنم که بیشتر از خودم هستم
اندیشه‌ام بال در آورده است
به آشیانه‌ی سیمرغ می‌پریم
سیمرغ مرا با سی مرغ بهشتی آشنا می‌سازد
از هر کدام اسمشان را می‌پرسم
اسم همگی شبیه یکدیگر است

عشق

و آرامش

و محبت

و دوستی

و مهربانی

فاصله‌ی عشق و محبت را با اتوبوس شمس العماره می‌دوم

پاهایم بال در آورده‌اند
پرواز می‌کنم
در افق عکس فرشته‌ای را می‌بینم که می‌گوید:
کامران بیا

در بی‌زمانی زمان را می‌بینم
ثانیه‌ها با یکدیگر کشتی می‌گیرند
من ضربه فنی می‌شوم
و به خودم می‌بازم

بوسه‌ای از لبان خودم می‌گیرم
گس و بدمزه است
آن را به زمین تف می‌کنم
در جای تف من زمین تاول می‌زند
من می‌خندم

خنده‌ام به گریه تبدیل می‌شود
وقتی که می‌خوانم که با میله توی سر آرمیتا زده‌اند
که چرا روسری نداری
بعد اشباح جلوم رژه می‌روند
میلیون‌ها انسان
یکی از دیگری ابله‌تر
ابلهان جهان را جمع می‌زنم
عقربه‌ی ترازو مثل صاعقه از جایش بیرون می‌جهد

کلون دری را می‌زنم
از لای در یکی گل سرخی را به سویم پرتاب می‌کند

و می گوید:
همراه من بیا
می خواهم به شاه عبدالعظیم بروم

در آنجا شمعی برای ناصرالدین شاه روشن می‌کنم
در نور شمع امیرکبیر را می‌بینم
که با لنگ در حمام فین کاشان منتظر نیستی است

آرمیتا می‌گوید:
ای شاعر عاشق
من هنوز در شعر تو زنده هستم
موهایش را با دست‌هایم شانه می‌کنم
و زار می‌زنم:
دخترم آسوده بخواب

نوامبر 1 2023

پیتزبورگ آمریکا

مغز عقرب

توی خون می جوشد
مغز عقرب در دل روغن افعی
آشپز جلاد است
توی دستش قرآن
و نگاهش باوری هست به سنگی اسود
که درون مغز او دیکته شده
نقش خدا را دارد

یک خدای سنگی
و به دورش دو بیلیون همگی مغز گچی
فاقد حتی قوه ی تشخیص
تا فرق سنگ و خدا را بفهمند

سینما آتش می زند
بیش از 550 نفر جزغاله و کباب می شوند
بعد می گوید الله و اکبر

و بعد نماز شکر می خواند

در تختخواب

خواب 72 حوری پاچه بلند بهشتی را می بیند
که دارند تخم هایش را می مالند
کیرش بدجوری شق می شود
و از دهانش بیرون می زند می گوید
می گوید: الله خیلی مهربان است
برایم خانم جور می کند

محمد به کاروان یورش می برد
به دزدهای مسلمان وحشی اش حوری و عده می دهد
اگر هم زن ها و دخترها کم بودند
به آنها پسر بچه و غلام می دهد
و یا با الله و اکبر به مردان و پیرمردان تجاوز کنند
و راهزنان هم او را محمد امین می نامند

با شستشوی مغزی با نماز استعمار عربی
و جنایت

و وعده ی پوچ 72 حوری ترگل ورگل
و انبوه ابلهان خوش باور
مافیای شر اسلامی جهانی می شود
اقتلو اقتلو

اگر خدایی هست
شیطانی هم هست و هر دو بر آمده از مغز انسان

هر چقدر خدای مسیحیت مهربان است

خدای اسلام شریر است
یکی عشق و بوسه می‌دهد
و دیگری فقط با خون سیر می‌شود

خدای هر دو قلبی
و ساخت فکر انسان هستند
ولی با یک خدا به آرامش و علم و هنر می‌رسی
ولی با خدای اسلام در خون و جنایت غلت می‌زنی

خدای مسیح در آسمان است
و تا حدودی می‌توان آن را در منطق جا داد
خدای اسلام یک سنگ است
این‌ها یک عمر به یک سنگ سجده می‌کنند
و بعد هم با پررویی ادعا می‌کنند که
سنگ پرست نیستند

به جهنم که حتی مثل گروهی در تایلند آلت انسان را بپرستند
یا مثل بعضی از هندوها گاو را خدا ببینند
این وحوش سنگ پرست می‌خواهند با شمشیر
خدای سنگی خودشان را در مغز همه فرو کنند
اینان بی نهایت وحشی و جنایتکارند
و چون اندکی عکس‌العمل ببینند
فریاد مظلومیت و واسلاما را توی سر همه می‌کوبند

همیشه از نردبان دموکراسی بالا می‌روند
فریاد آزادی سر می‌دهند
و همیشه وقتی که به قدرت رسیدند

از همان نردبان چماق می‌سازند
و به سر آزادیخواهان می‌زنند

این‌ها میل عجیبی با همزیستی با چپول‌ها دارند
نقطه‌ی اشتراک آن‌ها در حسادت میل به مفت‌خوری است علیه هر کس که
موفقتر از آنهاست شعار می‌دهند
و به خون هر آدم موفق‌ی تشنه هستند

همیشه فریاد خلق سر می‌دهند
ولی مقصود از خلق فقط خودشان هستند
به شدت خودخواه و خودپرست و خود متشکرند
همیشه می‌خواهند از دیگران گرفته به آن‌ها بدهید
و چون یک خرما از آنها بخواهید
مشتشان مثل ساروج بسته است

این‌ها شیاطین سرخ و سیاه هستند
شاه فقید ایران آن‌ها را مارکسیست‌های اسلامی می‌نامید
خیلی‌ها به او خندیدند
اما مثل اینکه شاه درست می‌گفت!

نوامبر 2 2023

پیتزبورگ آمریکا

مهندس بازرگان

می گوید: خیلی احمقی

می گویم: می دانم

می پرسم: تو چی هستی؟

می گوید: من یک مسلمان هستم

می پرسم: فرق سنگ با خدا چیست؟

می گوید: گفتم که خیلی احمقی

می گویم: سنگ وسط عربستان را می گویم

می گوید: اگر حجرالاسود را می گویی

آن سنگ فقط یک نماد است!

می بینم آنقدر خر است که فرق سنگ و خالق را نمی فهمد می پرسم: در درباره

ی عفیر چی فکر می کنی؟

می گوید: الاغ ولی نعمت من محمد را می گویی؟

می پرسم: مگر الاغ بالدار هم داریم؟

می گوید: وقتی الله بخواهد کوه هم پرواز می کند!

می‌پرسم: مدرک چی داری؟
می‌گویند: دو تا پی‌اچ‌دی
می‌پرسم: در چه رشته‌ای؟
می‌گویند: در فیزیک فضایی و مکانیک
می‌پرسم چگونه می‌توان ماه را با شمشیر نصف کرد؟
می‌گویند: وقتی الله بخواهد می‌شود!

می‌گویند: کافر اینقدر سوال می‌پرسی من نجس می‌شوم
گفتم: تو سوزاک مغزی داری
می‌گویند: خفه شو کافر!

شنیدم دیروز رفته بودی حرم امام رضا
گفت: بله رفته بودم غبار روبی
گفتم: این‌ها چرک پای زوار هستند
می‌گویند: برای من توتیا هستند
به چشم کور زدم شفا یافت

برای خودم متاسف شدم
که در کجا متولد شده‌ام!

نوامبر 2 2023

پیتزبورگ آمریکا

آینه

کبوتری که از راه‌های دور آمده بود

به من کلیدی داد

و گفت:

با این کلید می‌توانی تمام درهای عالم را باز کنی

در اول را که باز کردم

در پشت آن آینه ای بود

آینه گفت:

در را ببند

و کلید را دور بینداز

در تمام درهای عالم را هم که باز کنی

در انتها به هیچستان خواهی رسید

بنا بر این فقط آینه شو

و هزارتوی قلب خودت را بسوی مهربانی باز کن

نوامبر 3 2023

پیتزبورگ آمریکا

در لابلای خطوط

به یاد مانوک خدابخشیان

ببار

ببار

ببار

قطرات خون

بر گرده ی مجروح زمین

که از زخم هفتاد و دو ملت

چرکین و رنگین و خونین است

راه دور نرو

که مصیبت در کنار تو قدم می‌زند

بارها کج شده‌اند

و همه هم به منزل می‌رسند

هر روزه

میلیون‌ها بشکه از نفت مثلاً تحریم شده ی ایران

(به گونه‌ای از عراق و ونزویلا و لیبی)

بسیار زیر قیمت

تحویل از ما بهتران انگلیسی و آمریکایی

راهی حساب‌های نجومی
در بانک‌های هرمی می‌شوند

شیون‌ها بسیار می‌شود
که تماماً دروغ هستند
این چرخه حدود چهل و پنج سال است
که به خوبی جواب می‌دهد و بیلین‌های نفت و اسلحه و بیمه و حمل و نقل و
مواد مخدر
کاملاً راضی
روز به روز چاق‌تر می‌شوند

همراه با افزایش صفرهای حساب‌های بانکی
هزاران صفر به تعداد قربانیان این خشم و جنون اضافه می‌شود همه چیز تحت
کنترل است
هیچکس حق ندارد پا از دایره بیرون بگذارد
و اگر کسی زیر آبی رفت
محموله‌ها توقیف و مصادره می‌شوند

یک شب دیگر را با ناراحتی پهلو به پهلو می‌شوم
نفت ایران را به چین می‌دهند
ولی تجارتش آمریکایی
و پول هم در بانک‌های آمریکایی
جابجا می‌شود

بازار عجیبی است
به صغیر و کبیر رحم نمی‌کند
هزار و چهارصد اسرائیلی سلاخی می‌شوند

حمام خون راه می‌افتد
غزه زیر و رو می‌شود
ولی همچنان خالد مشعل
چهار بیلیون دلار در بانک‌های آمریکایی پول دارد

من شاعرم
من شاعری یک لاقبا و پیزوری هستم
فریاد می‌کشم
فریاد میکشم
فریاد من در میان رسانه‌های گروهی
که توسط بیلیونرها اداره می‌شوند
گم می‌شود

اگر هم فریادم خیلی گوش پیدا کند
مطرح‌تر از سلمان رشدی که نیستم
سلاخی می‌شوم

نوامبر 11 2023

تورنتو کانادا

نوزاد

در مغانی خوفناک
به وسعت اندیشه
جیغ بنفش می‌کشم

دست‌هایم رها در باد
گنجشکی بر رویش آشیانه می‌سازد
با گنجشک دانه‌های ذرت بو داده را
در هوا منفجر می‌کنیم

باد مرا تا آخر دنیا می‌برد
در آخر دنیا
خدا را در وادی پریشان می‌بینم
از او نشانی خانه ی عشق را می‌پرسم
خشمگینانه لب‌هایم را می‌دوزد
و فرمان می‌دهد که:
- ابله ساکت باش!

سکوتم هزار سال طول می‌کشد
بعد از هزار سال
مثل نوزادی که می‌خواهد زبان باز کند
این بار مواجه با آوارهای ساروجی می‌شوم
که عضلات زبانی را به آن مصلوب کرده‌اند

شب را می‌بینم
که با پاورچین پاورچین به طرفم می‌دود
سایه‌ام را از او پس می‌گیرم
در سایه‌ام عکس خاطرات کودکی ام پنهان است
توی دهانم پستانک می‌گذارم
و زندگی تکرار می‌شود

نوامبر 13 2023

تورنتو کانادا

مادرم گفت

در خیالی که در آن خواب و خیالی خواب است
و دل عاشق ما روی پر شاپرک مهر
به دیدار خدا مدهوش است
من و تو ثانیه‌ها را
به عروسی
تا ته بستر خورشید
به دریای تفاهم بردیم

شب چه طولانی و سرد
صد خدا بر سر هر گل مژه ات در گردش
آسمان راه خودش را گم کرد
و هزاران خورشید
توی یک دانه ی تسبیح

به هم پیچیدند

شب دنیا در روز

روز دنیا در شب

شب و روز از سر یک قاعده ی طاقچه افتاد و شکست

و هزاران دو هزاران صد هزاران اختر

توی اجماع دل معنی تفسیر جهان و هستی

سرگران

دل نگران

سرگردان

غم چه طولانی شد

هیچکس هم پی یک لحظه ی آرام درون رگ خود باده نیافت بستها بی تاثیر

مستها در گرداب

فقرِ علت لای آن زرورق علت و معلول ز تب باطل شد

چه شبانی رفتم

چه شبانی رفتیم

قصه‌هایی گفتم

قصه‌هایی گفتم

اصل هستی

توی هر باور هستی لای یک جمله پریشان می‌شد

تو بگفتی از عشق

آن دگر گفت که بنگ بنگ صدایم می‌کرد

من صدای مادر

مادرم توی ته گوش پی بازی بود

توی آن دایره ی بسته و تنگ

مادرم باز به تکرار به من گفت:

روز فردا دیروز

روز دیروز فردا

نوامبر 28 2023

تورنتو کانادا

سرمقاله

از هزار آسمان که گذشتم
به کوهی یاغی رسیدم
که حاکمیت آسمان را قبول نداشت
و سیمرغی را به پیغمبری گماشته بود

شب با خودش کشتی می گرفت
و با زیر و دو خم همیشه به خودش می باخت

جفت شش آوردم
کسی با معجزه جفت هفت را توی سرم کوبید

قیمه پلو برنج هایش امام حسینی بود
امام حسین به هوس یک حوری نه ساله

واجبی کشیده بود
آن طرفتر شهربانو برایش یک شیشکی در کرد

امام حسین در پی حوری بود
در کنارش قوری سماور می جوشید
و زغال منتظر رفیق بد بود

رفیق بد به من یاد داد که خوب باشم
فاصله خوب و بد فقط دو انگشت بود
انگشت هایم را خم کردم
بدی جای خوبی را گرفت

تریاکش کم مرفین بود و نشئه نداشت
حسین شریعتمداری گفت:
با این تریاک که نمی توان سرمقاله نوشت
و من برایش اراجیف اسلامی نوشتم
خط نوشتم که خر کند خنده

سرمقاله را
برای خرید دو کیلو کله قند به یک بسیجی دادم
با کله قند توی سرم کوبید که:
- احمق این اراجیف فقط برای پای منقل خوب هستند!

سیمرغ خیلی عصبانی بود
کسی نبوت او را قبول نداشت
پره های سیمرغ را نوازش دادم
به من بُراق شد

که به سویم سجده کن

چه کوه بی آسمانی بود
و نمازی که آیه نداشت

سیمرغ خایه‌هایش را جفت کرد
و به کوه گفت:
- به تخم!

کوه عصبانی‌تر از همیشه
مثل اژدهای هفت سر چینی عربده کشید

شام سرد شد
سار از درخت پرید
بابا نان نداد
کودک پُرخید

آه کشیدم
سوسکی توی دهانم پرید
لای دندانم گنجشک تخم‌هایش را پنهان کرد
اجنبی آمده بود

چه شب درازی بود
قطرات جوهر توی قلم گیر کرده بود
عقب مسهل دویدم
تا مغزم را روان کرده
و برنامه را تمام کنم

تا همه مطمئن شوند که اگر از احوالات من خواسته باشند
به حمدالله مالی نیست
به جز دوری شما

نوامبر 30 2023
پلایا دل کارمن مکزیک

نشانی دیروز

شناور در باد

می روم

تا جایی که دست خدا هم به من نمی‌رسد
و مستغرق در تنهایی
خودم را هم از خودم دور می‌کنم

دیگر منِ منِ دیگر با من نیست

از دور می‌آید آهوی پریشانی که

جفتش را گم کرده است

از او نشانی دیروز را می‌پرسم

به من آدرس فردا را می‌دهد

در فردا جنازه ای می‌بینم

که بر روی شانه ی پنج حس عاطفه حرکت می‌کند

پنج حس عاطفه پنچر شده است

جنازه می‌گوید من فردا را بو می‌کنم

بوی تاس کباب در فضا می پیچد
باز خدا پیدایش می شود

سماور تمام خاطراتش را
در یک استکان چای قند پهلوی می ریزد
قند توی گلوی خدا گیر می کند
یک کلاغ خاطرات سماور را لاجرم سر می کشد

بین خدا و کلاغ دعوا می شود
و هزاره‌ای دیگر از بی‌نهایت آغاز می‌گردد

دسامبر 2 2013
پلایا دل کارمن مکزیکی

نابکار

در سماوری که چائی می خوردم
ماری چنبره زده بود
که هرگز من را نگزید

عمویم گفت تو را نمی شناسم
و من با پاسپورت جعلی
مجبور شدم که به ایران
به نزد دژ خیمائی که می خواستند من را اعدام کنند
برگردم

دنیای عجیبی شده است
مارها مهربان شده اند
و اقوام نزدیک تو را نیش می زنند

شب در خیالم پیچید

مار در کنارم نشست و قهوه خورد
شغال باغ بالا خرما آورده بود
همگی به خواب رفتیم
و عمویم همه را دزدید

خود نویس توی دست‌ها دست‌هایم می لرزید
در دریایی از شعر غرق بودم
فریاد زدم عصا
مار خم شد و عصای دستم شد

عمویم مار را هم دزدید

دسامبر 8 2023

تورنتو کانادا

جد بزرگوار

در سایه‌ها
بابائی به لطف
جد بزرگوارم را دیدم
که عصایی زیر یکی از لغات شعرم گذاشته بود

تبارم به بابائی بن لطف می‌رسد
مردی که به عبری شعر می‌سرود
و من با اینکه عبری بلد نیستم
همه جا دنبال من می‌آید
و چون کودکی دستم را می‌گیرد

می‌گویم: بابا بزرگ یک لغت پرمعنی بگو
می‌گوید: سماور!
می‌پرسم: عزیزم گفتی سماور؟
می‌گوید: آره سماور!

می پرسم: چرا؟
می گوید: چون همیشه از درون می جوشد
و به همه احساس می بخشد
و ادامه می دهد:
من و تو هم سماور...

دسامبر 18 2023
تورنتو کانادا

اگر که عُمری بود
بدرود تا کتاب بعدی

